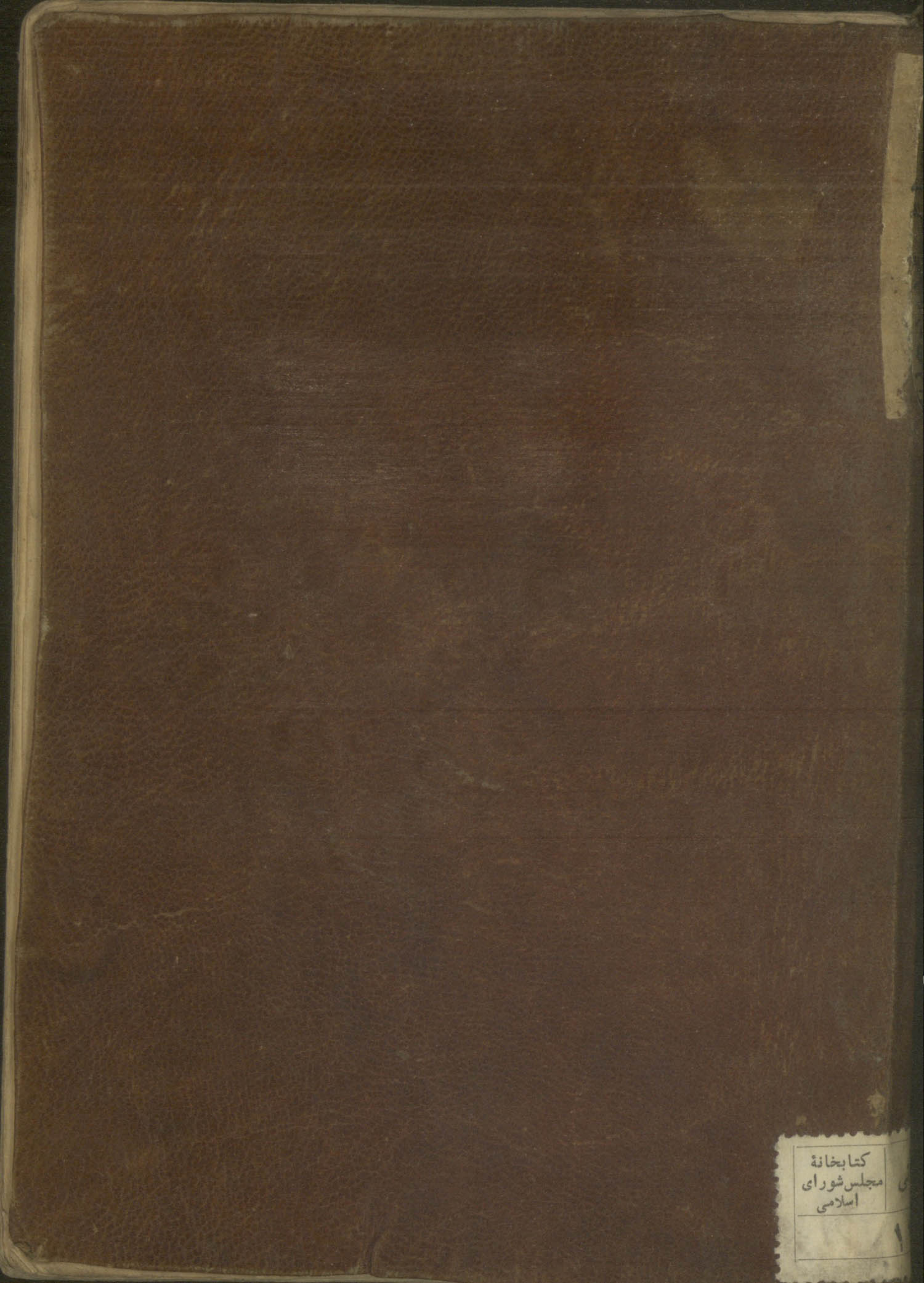

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۱۳۸۱
رسائل محمد دهدار
رساله در توحید نفایس الارقام کواکب الثواقب
اشراق النیرین
۲۱ شوال
۱۳۳۳
بازرسی شد
۳۷ - ۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رسائل محمد بن محمود دهدار
مؤلف
جلد
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۱



۱۳۸۱
رسائل محمّد دهدار
کواکب الثواقب نفایس الارقام رساله در توحید در تنجیم
اشراق النیّرین
ملک
۲۱ شوال
۱۳۳۳
بازرسی شد
۳۷ - ۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رسائل محمد بن محمود دهدار
مؤلف
جلد (۱۴۸۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۱


۱۳۸۱

رسائل محمد دهدار

در تنجیم  رساله در توحید  نفایس الارقام  کواکب الثواقب

اشراق النیرین

ملک

۳۱ شوال

۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس ازلی الاساس مر آفریدگاری را که شان الوهیتش مقوم وجود موجودات است و شکر و ستایش ابدی الاقتباس پروردگاری را که نسبت ربوبیتش محصل نمود مربوبات و درودی که مرادف حمد قدم باشد بر صاحب قدم استقامت و مقام محمود و صلوة و سلامی که شاهد وصلش دست در آغوش معشوق آید باشد بر والی ولایت لی مع الله که مطلب هستی است و عین مقصود و بر آل و اصحاب او که خلاصه وجودند و منبع فیض وجود اما بعد بر ضمیر از کیا که مرآت تجلیات شواهد غیبی است مخفی نماند که عادت زمان چرخ بان یافته بر اینکه متعشقان نسبت انسانیت متاع اهلیت خود را بر کف عرض دعا نهاده بمزید عاطفت اهل قبول هنایی بوده اند تا موجب بقای حالت هر دو جانب آید و طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق را کیفیت تصدیق در استقبال بیفزاید بنا بر این سنت دست دعای شایبه ایمان نسبت پای بسته زاویه حرمان و بال شکسته بادیه حرمان پیدا ز سر رسید از خواب آلوده بستر گرد از محمد بن محمود الملقب به بهار عفی الله تعالی عنهما را سلسله جنبان کردن قلب اضاعت شد





دگر بیان کبر عزیم عدم استطاعت تا از باطن حالی چون دل صوفیان زمان در خروش آمد و از آتش افسرده کی چون سینه اهل فضل در جوش و عرضش دعای خدیو کشور ستانی والی خطه خانخانیست ثبت الله تعالی علی مناهج الحق و بجهه اثبات اهل دعوی مذکور کلمه چند در بیان نسبت انسان کن بعالم مرقوم قلم صدق رقم ساخت و معلوم دعاگوئی

ملک محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی غره ذی القعده ۱۳۳۳

بر قامت انبساطش پرداخت تا هر صادق طالب که در این نگاشته بنظر انصاف چند دعای او بر همه شغلی گزیند و این رساله را که گوهر صدف تحقیق است به در یتیم موصوف داشت اجمال در بیان را حمل بر عدم جواز اظهار نمودن از اکابران اسرار مأمولست والله واهب المسئول بدان ایدک الله تعالی بروح منه که آدمی را معرفت رب خود ضروریست و این موقوفست بر معرفت نفس او و معرفت نفس او موقوفست بر معرفت مراتبی که در وجود نفس او مندرجست که آن مراتب عبارتست از عالم و این اندراج بحسب استعداد شخصی است از روی کلیت و بعضیت و آن شخصیکه کل در وجود او مندرجست مرکز و صاحب زمانست و غوث و قطب الاقطاب و معشوق عالم و مقصود و خلیفه اوست و انسان کامل حقیقی اوست و باقی کاملان هر یک را مرتبه الهیست معین و کامل بالنسبه اند و چون انسان بحسب وجود عنصری جزویست از اجزای عالم هم چنانکه بحسب حقیقت کلیت پس او را نسبتی خاص بعالم باشد و دانستن این نسبت نیز ضروری انسانیت است چه اختلاف اصناف انسان در اعتقاد و تعدد ملل و نحل تمام ناشی ازین نسبت است زیرا که بمقتضای کریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر طایفه بحسب تحقق نسبت خود بعالم اعتقادی دارند و طریقه اختیار نموده اند و تحقیق این مقال آنست که عالم اعتقاد عالمیست مثل این عالم

بصد هزار مرتبه وصد هزار مرتبه جهة مبالغه است والا عالم اعتقاد غیر متناهی است و هر طایفه
از اهل اعتقاد حقیقة الحقایق را در هر مرتبه فرا گرفته اند آن طایفه بمنزله همان مرتبه اند از عالم اعتقاد
مثلا اهل طبیعت طبیعت عالم اعتقاد دانند و این سخن اگر چه بیگانه بر سامع میگذرد اما نزد
محقق جوهریست بی قیمت و اکابر در معرفت رسایل بسیار نوشته اند اما در بیان
معرفت این نسبت بتلویحات نادره اختصار نموده اند و این لاشیء اگر چه از صاف
این باده محروم است اما چون بوئی از لای آن بمشامش رسیده و گاهی خود را
از سلک اهل فال میشمارد سمه از ین نسبت بمنصه اظهار از روی اقتصار می آورد
و مثالی مقدم میدارد که سهولت ادراک و تصدیق مدعا را کفایت کند بدانکه شخص انسانی
اگر چه بحسب حقیقت مختصه ظهور روح بخر ست اما بحسب ترکیب شخصی روح او
یکی از اجزاء اوست و مراد از روح اینجا مربی بدنست که روح حیوانی باشد نه روح
انسانی پس زید شخصی است مرکب از اعضا و از قوی و الآلات و از روح و اگر چه
نزد محققان اعضی و غیر با تمام ظهور روحست پس بتمامه یک روح باشد لیکن چون نزد
عقلا روح یکی از اجزای اوست پس نسبتی خاص داشته باشد با او و قوی و مشاعر و
و الآلات هر یک مظهر یک اثر خاص از روحست مثلا باصره اثری خاصست از روح
حیوانی که در ملتقای عصبتین ظهور کرده که دیدن عبارت از انست فی الحقیقة نمی بینی
که میت را تمام اعضا و آلات بحال خود باقیست اما چون اثر روح منقطع شده نمی
بیند و چون روح مربی بدنست بجهة وصول مطلب خود مثل کسیکه مرکب را ترتیب
کند بجهة رسیدن بمنزل خود پس ظهور آثار او بحسب احتیاج در ترتیب و وصول باشد
و انحصار قوی و مشاعر بدین سبب باشد پس تشخص هر فرد متشخص باین علت باشد و آنچه





اعلم و چون روح از باقی قوی و مشاعر ممتاز است و هر یک از قوی و مشاعر نیز
از دیگری بحسب فعل و اثر خاص چنانچه باصره همین ادراک روشنیها و رنگها و شکلها
میکند و از ین تجاوز نمیتوان کرد و سامعه ادراک آوازها میکند و بس و همچنین هر یک
در عالم بدن حیوانی بکاری مخصوص شده و هویت ایشان و تحقق ماهیت ایشان
همین است پس هر یک را نسبت خاص با شخص باشد چه هر یک بحسب حقیقة
اثری خاصند از روح و بعضی از قوی و مشاعر این حال دارند که در هنگام خواب
و بیداری هر دو در کارند و بعضی این حال دارند که هنگام بیداری در کارند و وقت
خواب معزولند و اینها که در وقت خواب معزولند خواص روحند از جهة حیوانیت
هم چنانکه آن قسم دیگر خواص روحند از جهة نامیت و تفصیل و توضیح این در کتب
قوم مذکور است و نسبت هر قوتی بشخص همان خدمت خاص است چنانچه
باصره بمباحثت و نسبت روح آگاهی شخص است و انتظام بدن و استعمال
قوی و الآلات آن بروجهی که مستلزم صحت باشد و بقای زندگی پس شخص
بروح زنده است و بروح آگاه است و بروح بدنش منتظم است و قوی و الآلات
و بدن بروح در کارند و این فی الحقیقة جوهریست که بتحصیل اجزای نطفه ما و است
و اجتماع اجزای بدن و ترکیب آن در رحم از اوست و مواز دست و حیوة ما و است
و تشخص ما و شخص است و او را در هر مرتبه از ین مراتب بحسب ظهور فعل و اثر
ماهیت خاص مثل طبیعت و روح جمادی و نفس نباتی و روح حیوانی و در مرتبه
تخصصاتش در اشخاص انسانی نفس بشری نام دارد و اینهمه اصطلاحست هر طایفه را
نه آنکه در جمیع مراتب او را روح نتوان گفت و هر گاه که این روح بخارج خود مشغول

شود انحالت را بیداری گویند و چون بداخل خود مشغول شود از خواب نامند و چون
تعلق او از اشتغال ببدن منقطع شود از موت نامند و اوقات زندگی شخص که عبارتست
از اوقات اشتغال روح ببدن دنیای شخص است و موتش اخرت او که من مات
فقد قامت قیامته لهذا افلاک و عناصر بدنش و کواکب مشاعر و قوایش تمام از هم
ضیاشند و همینقدر از ذکر نسبت روح ببدن بجهة مثال مطلب ما را کافی است
و چون این دانسته شد بدانکه عالم پیش از خلقت آدم مثل بدنی است که هنوز روح
دران ظاهر نشده و خلقت ادم در عالم چون ظهور روحست در بدن و تعدد اصناف
انسان چون تعدد قوی است در بدن و ذوی العقول مثل مشاعر اند و غیر عرفاء
و علماء و حکما مثل باقی قوی و آلات و ادراک نسبت انسان بعالم محسوس اهل
تفکر است و چون نسبت انسان بعالم محسوس شد که بحسب جزئیت چیست
و از پیش گفته میشد که منشاء اختلاف عقاید و تعدد ملل و محل این نسبت است پس شروع
در بیان ان باید نمود و بالله التوفیق بدان نور الله قلبک بنور التحقیق که ظهور روح و اثار ان در بدن
و احاطه ان جمیع اجزای شخص امثال ظهور وجود مطلق و اثار اوست در عالم و همچنانکه روح
فیضی است که از وجود مطلق فایز شده وجود مطلق نیز فیضی است که چون پرتو از افتاب
ذات فایض شده پس نسبت وجود مطلق بعالم نسبت روح باشد با بدن و نسبت
وجود مطلق بذات الهی چون نسبت روح باشد بوجود مطلق و چون ظهور روح در بدن
بحدی رسد که تولید مثل خود تواند کرد و نور عقل از و ظاهر شود شخص را بالغ و عاقل گویند
هم چنین چون ظهور فیض وجود مطلق در عالم که عبارت از روح اوست که آدم باشد
بحدی رسد که تولید مثل عالم بتعقل و تفکر تواند کرد عالم حکم شخصی عاقل بالغ گیرد و این است





معنی انکه اکابر فرموده اند که نفس دانا عالمیست معقول نورانی چه تعقل و تمثل نفس عاقل است
بصورت معقول پس عالم حاکم شخصی دانا دارد که انسان کامل حقیقی که مرکز است چون
روح او باشد و باقی چون مشاعر و قوی و آلات اکنون نظر بشخص دانا کرده می بینیم که او را
که او را دو قسم دانش است یکی دانش نفس خود که مستلزم معرفت رب اوست
و یکی دانش بدن و اعضا و قوی و آلات و ضروریات بدن بجهة تربیت با بت دیگر
اشیاء موجوده و باز هر یک از این دو قسم دانش بر دو قسم است یکی انکه تبدیل
نمی یابد مثل دانش انیت خود و حیوة خود و امثال آن و یکی انکه تبدل می یابد
مثل انکه روح را اول جسمانی ادراک کند و باقی بر این مثال و باز کل واحد ازین چهار
قسم بر دو قسم است یکی انکه مطابق باشد یعنی وجود ان علم در خارج ذهن او معلومست
محقق باشد چو تعلم بزید موجود مثلا دوم انکه نباشند چو تعلم بموهومات و مفروضات
و منشاء این قسم علم بحسب اغلب تصرف و ترکیب و همت چنانچه منشاء قسم دیگر
تعلق نفس است والله اعلم پس علم شخصی هشت قسم شد اول علم متعلق بنفس خود
و ثابت و مطابق واقع دوم علم بنفس خود و متبدل و مطابق واقع چو تعلم بجسمانیت
و تجرد روح که تبدل یابد و مطابقت واقعش چنانست که این دو مرتبه اند از مراتب
ظهور حقیقت روح و امتیاز پس بنام حیوانی و انسانیت سیوم علم بنفس خود
ثابت و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی و ملاحده که بر همان اعتقاد بمیرند چهارم
علم بنفس خود و متبدل و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی که ملحد شود یا بر عکس
و فرق مابین این دو فرقه مجملا انست که سوفسطائیه قابل هیچ حقیقتی نیستند و ملاحده
خلاصه هیولانی عنصر را حقیقت کل میدانند و بس بحکم علیکه تعلق بغیر نفس دارد

وثابت ومطابق است چونداستن ترکیب بدن از عناصر اربعه ششم علمیکه تعلق بغیر
نفس دارد ومتبدل ومطابقست چو نعلم بوجود کیمیا که شخص اول انکار ان کند بدلیل
انکه قلب حقایق محالست واین مطابقست وباز اقرار کند بدلیل انکه صنع ثابت
متحقق است واین نیز مطابق واقعست هفتم علمیکه تعلق بغیر دارد وثابت وغیر
مطابقست چو نعلم بفاعلیت نجوم اگر منجم بهمین اعتقاد بمیرد هشتم علمی که تعلق بغیر دارد
ومتبدل وغیر مطابق چون گمانهای غلط که مردم را نسبت بایکدیگر واقع میشود وچون
این تقسیمات دانسته شد بباید دانست که علم شخص بهر یک از اعضا وقوی
والآت خود عین علم بنفس است اگر در همان مرتبه مقید نماند مثل انکه علم ببدن خود یا خون
که در بدنست تعلق گیرد وقرار ندهد که شخص همین است وروح همین که اگر بدین شخصیت
فرا گیرد وخود را بروحیت وبراین بماند از شناخت نفس وروح خود محروم است
وکافر دین معرفت نفس وروحست اما اگر مقید بمرتبه معین نسازد مومن معرفت نفس
وروحست چه روح محیط جمیع اجزای بدنست ونفس محیط تمام ظاهر وباطن شخص است
باز علم بهر یک ازین اقسام هشت گانه متنوع ومتعدد میشود بحسب حصول معلوم نسبت
بعالم افراد نامتناهی برای هر یک نوع از علم متصور است لیکن بحسب تشخص عالم و
مداخله زمان انحصار میابد مثلا دیدن یکنوع از علم است وافراد ان بی نهایت اما
در جزء از زمان از هر بیننده دیدنی متشخص خاص بحصول میرسد ومرئی امری خاص است
اگر چه بحسب حقیقت عام است پس هر یک شخص دانا را افراد علوم متعدده
متغایره باشد که از علوم شخص دیگر از دانایان ممتاز باشد مثلا جمعی کثیر علم ببدن خود دارند
اما یکی از حیثیت زندگی وهستی دارد ویکی از حیثیت مزاج دارد که صفراویست یا دموی ٧





ویکی از حیثیت بیماری وتندرستی دارد ویکی از حیثیت قیافه وشمایل آن دارد ویکی از حیثیت تشریح
دارد ویکی از حیثیت خطوط واشکال دارد ویکی از حیثیت عوارض یا از حیثیت ترکیب
دارد وهمچنین بوجوه بسیار علم ببدن دارند وباز هر یک از اعضا وقوی والات واینها
که از همه اعلم اند ببدن از حیثیت مظهریت ومخاطبیت وعینیت وغیریت آن نسبت
با روح دارند وفی الحقیقه هر نوع دانش که از انسان بوقوع میاید می باید که البته بجمیع شقوق
ممکنة التحقیق در از زمان واقع شود پس علم ببدن مثلا می باید که بجمیع حیثیات در هر زمان محقق
شود پس افراد انسانی میباید که در علم ببدن مختلف باشند وهر یک بحیثیتی خاص فرا گیرند
لیکن اگر در حوصله تشخص یک شخص دانا اجتماع حیثیات متغایره بحسب استعداد ذاتی
التشخص ممکن التحصیل میباشد محتاج بتعدد افراد دانا نیست پس تعدد افراد دانا نسبت
بایک امر معلوم بحسب اقتضای تشخص است که متفرع است بر استعداد ذاتی پس منشأ
اختلاف دانایان در یک امر معلوم اختلاف حیثیات معلوم است وتشخصات عالمان والله
اعلم وچون انطباع در نفس دانا صورت ارتسام یافت پس میگوئیم که عالم شخص واحد است
ویک اجزا ان روانست واین شخص بروح خود از نفس خود واعضا خود اگاه است
ودانش او بهر عضو یکه تعلق گیرد متعین میشود همچنانچه هر یک قوی ومشاعر برای هر یک
نوع علم متعین اند پس افراد انسان نسبت بشخص عالم چون افراد علم باشد از شخص
واحد نسبت با خود واجزای خودش پس اختلاف علما بحسب اختلاف معلومات
حاصل باشد یا از اختلاف حیثیات معلوم واحد نیز نسبت با علما کذلک وچون
گفته شد که علم بهر یک جزء عین علم بنفس است اگر در مطلق همان مرتبه نفس را فرا گیرد
که امینست پس جمال وجود مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یک جزء

میندو مقید ندارد زهی ایمان مپت اگر مؤمن بدانستی که بت چیست ؛ بدانستی که دین در بت
پرستی است ؛ واگر از احاطه ان نور غافل شود و در ضمن یکی از مظاهر به مقید و همان جا
بایستد زهی کفر اگر کافر زبت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی وچون این
تلویحات واشارات بمنصه اظهار رسید بباید دانست که انسان مخلوقست برای
معرفت وچون معروف از مظاهر آثار وافعال واسما وصفات در جلوه است پس از همه
غرفه چهره مینماید ودر هیچ یک دوان می باید وافراد انسان بحسب استعداد ذاتی
وقابلیت صفاتی متعدد افتادند و هر یک نور جمال حضرت معروف را در آینه از مرایای
اکوان مشاهده نمودند اما آنان که نقاط دایره عالم لاهوتی اند نور احاطه ذاتی منظور ایشانست
واما که نقاط دائره عالم ملکی اند در اطوار عالم آثار متحیرند واکثر یک اثر را اختیار نموده اعتقاد
بران مقید میدارند و یک نقطه را از نقاط دایره آثار بخدائی فرا میگیرند وآنها که خلاصه اند
در تمام دوایر یک نقطه سایر می بینند والله اعلم بالسرایر اکنون سالکان عالم لاهوتی و جبروتی
انبیا واولیاء اند وسالکان عالم ملکوتی محققان وحکما وعلما اند وسالکان عالم ملکی جمهور
طبیعیین وناقصان وماهران واهل نجوم وتناسخ واهل تقلید از مسلمانان وباقی ادیان
واما سوفسطائیه وملاحده نقطویه وجمله حروفیه واکثر کفره منداحسن خلق اند ونسبت اعتقاد
ایشان باعقاید اهل عالم ملک نسبت فضله ردیه است بالطایف اغذیه باز هر یک
ازین عوالم اربعه موجودات غیر منحصر است وهر یک موجود را حیثیات متکثره پس منشا
اختلاف ملل ونحل ومذاهب ومشارب میشود وچون تجلی وجود مطلق در جمیع
مظاهر است هر یک از دانایان مقید مظهری خاص شدند وبلندی وپستی دین ومذهب
ایشان بحسب آن مظهر است که در آن مقید بمشاهده اجمال نور وجود مطلق شدند وپست ترین





پایه وخسیس ترین سرمایه عقیده ملاحده است که هیولای عنصری را که از جمیع مواد جسمانی فروتر است
ذات مربع گرفته بخدائی می نامند وخلاصه انها را که روح حیوانی است که بخار لطیف خونست
ظهور آن ذات میدانند وهر کس را که باین طور فرا گرفت میگویند که خداست خود را یافت
وشناخت وهر کس که باین اعتقاد جنبش روی نکردند میگویند که بنده است که در بند جهل
خود مانده واز خود محروم است ومحرومی از خود نزد ایشان آنست که همه چیز وهمه کس را ظهور
خود نداند وتصرف در ان نکنند وخدائی بخود رسید نسبت نزد ایشان باینطور که موجود را
غیر از عناصر مرکب نداند وخلاصه آن خود را داند پس تصرف در خود کند ومحروم نماند از ملک
خود پس خدائی را کار می بندد ومادر وخواهر وپسر ودختر خود وغیر را مداخله میکند وهمه فعلی
مستحسن داشته نیک وبد وحلال وحرام را در مرتبه بندگی باز میدارد ودر مرتبه خدائی همه
نامعقول میکنند نعوذ بالله ازین اعتقاد وخدا تعالی نگاهدارد از صحبت این جماعت وآین
لاشئ را بامدعیان این جماعت که دعوی تحقیقت داشته اند مباحثه واقع شده وکلیات
نامعقول ایشانرا ابطال نموده از انجمله یکی خود را امر کرد این طایفه میدانست واین فقیر را
گفت که بجهل روز مطلب ترا پر تو روز میسازم فقیر گفتم بشرط آنکه هر چه گوئی معقول سازی
واول چیزی که گفت این بود که هر چه هست مرکب است گفتم از چه گفت از عناصر اربعه گفتم
که کل واحد ازین عناصر در حد خود مستقلند یا نیستند اگر مستقلند هست از هستیت مرکب جو
جو نشود واگر مستقلند یا مرکب اند یا بسیط اگر بنا بر سخن تو مرکب باشند نقل سخن بان
کرده باز اجزای او مرکب خواهد بود از عناصر دیگر وهمچنین تسلسل پس برای حصول
یک فرد عناصر سلسله عناصر موجوده لامتناهی باید واین محال وغلط واگر بسیط اند
پس کلیه تو که هر چه هست مرکب است غلط باشد اصلا جواب نتوانست داد وعلم این جماعت

نسبت با علوم دیگر علما حکم علم هشتم است که علم بغیر نفس است و غیر مطابق و نسبت اینها بشخص
عالم نسبت توهمات غلط است بشخص انسانی و حکمت در وجود اینها اینست که چون
نور جمال وجود مطلق از جمیع مجالی در تجلی است پس باید که در همه جا معروف و معبود
باشد و از جمله مظاهر یکی از هیولای عنصر بسیت و یکی و اهمه پس در این مرآت نرمی باید که هم
بجمالی و جلالی مشهور شود همچنانچه در جمیع اشیا معبود شده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و اگر
معتقد نداشتند همه اهل شهود می بودند اما بسبب تقید اهل جحود شدند و چون افعال آثار علم است
پس افعال مرتبه بر اعتقاد فاسد فاسد باشد لهذا اعمال شنیعه که مذکور شد از ایشان صادر میشود
و فرق میان اینطایفه جهله و کفره هند السنت که انها طبیعت را در صور مستحسنه و مظاهر لطیفه
بخدائی فرا میگیرند و اعمال قبیحه را بد میدانند و اینجماعت خدا را همان هیولای عنصری میدانند
و قبایح را مستحسن میدارند اما جماعتی از کفره هند که انها را برهمن گویند اقرار بوجود و وحده خدای
تعالی دارند و در توحید ذاتی شریک اهل تحقیق اند لیکن در صدور افعال بعضی بحلول میروند و
بعضی بتعطیل و این عدیم البضاعه را با علمای ایشان مباحثات بسیار رفته و از جمله شرو
مذهب ایشان تناسخ است و این غیر تناسخ حکما و نجما لسنت و غیر تناسخ ملاحده چه آن
جماعت میگویند که بغیر از علم هیچ چیز ثابت نمی ماند پس اگر آدمی درین نشا بعلم رسید
کامل است و ثابت و اگر نرسید باز عود میکند بیکی از طرق اربعه مسخ و رسخ و فسخ و نسخ
و باین نشا می آید تا جزای عمل نشا سابق بیابد و هم چنین اعمال و عود میکند تا وقتی
بصحبت کاملی رسد تا بجذبه او را علم حاصل شود انگاه عود نمیشود و این مذهب غیر محققین
اینهاست و محققین بعود و تناسخ قایل نمیشند لیکن بجهه ضبط مذهب خود اظهار نمیکنند
روزی در مجلسی که چندین برهمنان بودند و یکی از انها که قابل تناسخ نمیشد حاضر بود میان





میان این لاشیء و شخصی که کتب بسیار دیده بود و بسیار اعتماد بر دانش خود داشت سخنی گذشت
در ماده تناسخ فقیر پرسیدم که این علم که شما میگوئید امر واحد است یا متکثر گفت واحد گفتم بسیط است
یا ذو اجزا گفت بسیط گفتم قابل قسمت هست یا نه گفت نه گفتم اگر متحقق شود تحصیل آن بچه عنوان
گفت بشدة و ضعف بحسب قابل گفتم انسانیت انسان که بفضل ممیز اوست آیا بهمین علم است
یا بجزی دیگر ساکت شد گفتم که ازین علم آیا هیچ حصه با تو هست یا نیست جواب نگفت آن
شخص که قابل تناسخ نبود فرو خندید این برهمن درهم شد و ازو پرسید که سبب خنده چیست
او جواب گفت که اینمرد ترا دشنام داد و خرس و خوک و سگ گفت و تو نیافتی
او بتراع در آمد که از کجا که چنین گفت جواب داد که از انجا که تو هم قابل تناسخی و هم قایل باین که
نشاء علم را عود نمی باشد پس اگر در تو حصه از نشاء علم هست انسانی زیرا که انسانیت بانست
که حصه علم داشته باشی و چون حصه علم داری پس عود نباشد بر مذهب تو و حال انکه تو قایل بعودی
و اگر حصه علم با تو نیست انسان نیستی پس یکی از حیوانات مثل سگ و خوک و خرس و روزی
و روزی همین شخص که قابل تناسخ نبود از فقیر سوال کرد که کاملان ما دو فرقه اند یکفرقه
میگویند که روح کامل با خدا متحد میشود و فرقه دیگر میگویند که متحد نمیشود و آیا نزد شما چیست
فقیر گفتم که اتحاد نزد ما مطلقا باطل است و دلیل مذکور ساختم پس او گفت نزد ما نیز
این مذهب حقست غرض که با وجود این گونه علم در توحید چون بحلول یا تعطیل قائل
میشوند و در مظاهر صوری اثری پرستش میکنند کار مانده اند و چون افراد علم غیر مطابق
ایشان بر مطابق غالب است اثر غالب ظاهر میشود از ایشان و اعتقاد مطلق
در ضمن مقید میکنند و حال انکه نزد اهل تحقیق مطلق مقید نمیشود و تقید عبارت است
از تعین ذات ببعضی صفات اگرچه صفت اطلاق باشد و تعین ذات عبارتست از التعین

انچه در ظهور خاص بحکم تجلی خاص است

از علم ذات بذات بر وجه خاص والله اعلم پس ازین سخنان که گذشت نسبت انسان عنصری
بعالم ظاهر شد و منشأ اختلاف افراد انسان نیز بظهور پیوست و مرتبه و پایه هر طایفه معلوم شد
و اینکه گاهی فردی از مذهبی و دینی بمذهبی و دینی دیگر نقل میکند از قسم متبدله است از اقسام
علوم و اینکه پایه محققین اهل اسلام از جمیع ملل و نحل و مذاهب ارفع و اعلی و احق و اقوی است
بدان وجه است که ایشان جمال وجود مطلق را در جمیع مجالی بی عیب تقیید حتی باطلاق
مشهور داشته در عین کل واحد از ذرات باطلاق کل واحد ذاتی پرستش مینماید که اینما
تولوا فثم وجه الله و مجالی را آثار مرتبه بر افعال صادره از اسماء ناشیه از صفات معتبر من الذات
میدانند و خود را در مرتبه روحیت روح و علمیت علم و عینیت مراتب وجودی بحق داشته
بعد تس ذات و وحدة هویت جامد و مسیح اند چون حرکت عکس که در آینه است پس این طایفه
حکم روح دارند نسبت با بعض عالم و باقی طوایف حکم مشاعر و قوی و آلات و افراد انسان
مطلقا بر سه قسم اند یکی صاف و اعلی دوم متوسطات سیوم ادنی و فضلات اول اهل تحقیق
علما و زهاد و عباد سیوم عوام الناس و سوفسطائیه و ملاحده و اهل عقاید باطله و باز هر یک
ازین اقسام ثلثه انواعند و اصناف و اشخاص و از قسم اول انبیا اعلی اند و بار عرفا و اولیا
و حکما و علمای محقق و اهل عمل صالح تا منتهی شود بمقلدان پرهیزکار و از قسم ثانی علما اعلی اند
و باز زهاد و عباد تا منتهی شود باهل تقلید ظاهر و از قسم سیوم جهله اسواق که خبر از هیچ وادی
ندارند و بر زبان ایشان بطریق رسم و عادت کلمه توحید میگذرد و کفره و سوفسطائیه
و اخس همه ملاحده اند و از اینها فروتر و خسیس تری نیست والله اعلم بحقایق الامور
و عواقبها و چون گفته شد که نسبت انسان عنصری بعالم نسبت روح است و قوی
ببدن سائل را میرسد که بپرسد که انسان غیر عنصری کدام است و نسبت او بعالم چیست بدان



رزقک الله معرفة النفس که انسان غیر عنصری تخم این عالم است و عالم درختان تخم است
و انسان عنصری کل این درخت است و معرفت میوه آن و از میوه درخت تخم
درخت را میباید شناخت و این معرفت عین تحقق نفس عارف است پس فی الحقیقه نفس
عارف میوه باشد و چون گفتیم که عالم درختی است پس بسایط ریشه آن دان و مرکب
جمادی و نباتی و حیوانی مثل ساق و شاخ و برگ و نیز بدان که کمال حسن و جمیع صفات
و عوارض درخت فی الحقیقه راجع بتخم است و درخت تمام بالقوه تخم است و باز در هر مرتبه
از مراتب ساق و شاخ و برگ ظهور کمال و اوصاف تخم میشود بحسب استعداد
آن مرتبه مثلا کامل مرتبه جماد الماس و یاقوت و لعل و امثال اینهاست و اینها در عالم
جمادی بمنزله انسان کامل عنصری اند و کفره و ملاحده مثل سنگ و کلوخ استنجا
و تفاوت درجات جمادات بر طبق تفاوت درجات انسان لیکن بحسب حوصله
و مرتبه نبات و حیوان نیز کذلک و از اینجا باید یافت اشاره وافر البشاره که در دعا نگین
انگشتر را بجانب کف گردانیدن امر شده از شارع و بدانکه جمیع کمالات جمالی و جلالی
که در عالم است همه ظهور تخم است و چون میوه پخته شد بار کمالات تخم در آن میوه بالقوه
میباشد اما بتشخص خاص و آن عبارتست از معرفت انسان حقایق اشیا را چه اشیا
از تخم که حقیقت انسانیت بظهور وجودی تابان شده و از میوه که نفس عارف است
بظهور علمی نمایان آمده و آنان که در مرتبه معینه مانده اند عین همان مرتبه اند چنانچه مذکور
شد که مثلا کسیکه در مرتبه طبیعت ماند و همانجا مبدا را قرار داد نسبت او بکامل
نسبت طبیعت است بعالم و طبیعت عرضی است که منشأ حرکت و سکون است
در اجسام و آن اول عالم اعراض است و از جوهریت ذات محروست لیکن آدم

15

عالم اعراض جسمانیست لهذا اهل طبیعت بعوارض جسمی باز مانده اند و نزد محققان
عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد روزی در مجلسی سخن وحدت میگذشت
ملحدی از اهل کاشان حاضر بود گفت که اینها تصور است این فقیر را حیف آمد
که جواب او گوید که اینطایفه سخن را میدزدند و در لباس اصطلاح خود بکار میبرند و آن
ابلهانند انست که تصور البته از منصوری ناشی است و آن تصور کننده مخترع نیست
که معدوم مطلق را در تصور در آورد و نیز تا امری در نفس تصور کننده مذکور نباشد تصور آن
محالست پس البته تصور وحدت بی انکه وحدت را تحقق در حد خود باشد محال است
چه تصور معدوم مطلق محال است و چون معدوم مطلق نباشد پس نوعی از وجود
خواهد داشت و همچنین جمیع مراتب الهی و کونی که از انسان تعقل ان ظاهر شده و زیاده
از صد هزار هزار دفتر در تحقیق ان مراتب نوشته اند اگر وجود نداشته باشد و معدوم مطلق
باشد و وجود منحصر بهمین عناصر باشد پس اینها از کجا در نفوس انسانی در آمده و حکم بتحقیق آن
در عوالم متعدده کرده اند و اگر فی الحقیقه مرتبه تجردی در وجود نباشد از کجا تجرد در نفس انسانی
در آید پس هیچ چیز در عقل و نفس در نمی آید الا که نحوی از وجود دارد چه میان وجود ما و عدم
معدومیت مطلق تلازمست و موهومات مثل دریای زیبق و آدم صد سر و امثال اینها
نیز وجود دارد باین عنوان که دریا موجود است و زیبق موجود و ترکیب موجود و هم این
هر سه موجود را با هم فرا میگیرد و نسبت میدهد و بعقل عرض میکند عقل حکم بر وجود معدومیتش
در خارج میکند و فی الحقیقه وجود مرکب و حقیقتش وجود اجزای اوست پس این کور
دیدگان چه مقدار از حق دورند که از سطح ظاهر اجسام عنصری تجاوز نمیتوانند کرد و اینهمه
سخنان حکما و علما و اهل حق میشنوند و نمی یابند که بی منشاء نمیتواند بود و شی منشاء امر منافی



خود نمیتواند بود پس عناصر منشاء تعقل مجرد نشود چه منافاتست میان ایشان و بر تقدیر تسلیم
که منافات نباشد و عناصر تولید منشاء ادراک مجرد شد پس لازم می آید که ورای عالم
عنصری مراتب دیگر باشد و اینکه عناصر منشاء ادراک شود بجز این محال است که عناصر را
قبل از مرتبه عنصریت در ان مراتب تحقق باشد و از انجا تنزل کرده بمرتبه عنصری ایند تا منشاء
ادراک مراتب سابقه خود توانند شد پس عناصر فی الحقیقه امور مجرده باشند و عنصریت
عارض ایشان در مرتبه معینه دیگر چون عناصر تبدیل بیکدیگر می یابند و اصل جوهر ایشان واحد است
ملک محمد بن صادق الحسینی ۱۴ ذی الحجه ۱۳۱۳
پس تربیع در امر واحد بحسب ذات نتواند بود و چه شی بالذات مقتضی دو صورت متضاده
مثل صورت آتشی و آبی نمیتواند بود پس اگر بالذات مقتضی یکی باشد الصورت دیگر از امری
غیر عنصری باید که عارض شود چه یکصورت باقتضاء ذات عنصر است و اگر هیچ از این دو
صورتها ذاتی عنصر نیست و لهذا همه متبدل میشوند پس اصل آن ذات مربع نباشد چه ذات
مربع را هیچ معنی نیست الا این دو معنی یکی انکه مرکب از چهار جزء باشد و این مستلزم وجود بسایط
و مخالف مذهب ایشان دیگر انکه او را چهار صفت باشد و این مستلزم تعریه آن امر است
بالذات از ان صفات و شیئیت وحدة چه مذکور شد که هیچکدام بحسب اقتضای ذاتش
نمیتواند بود با انکه اگر دعوی باطل کنند که یکی از الصور اربعه باقتضای ذاتست واجبست
که علت اقتضای ذات مر الصورت را بیان کنند باینطور که اختصاص اقتضای این
صورت از کجاست و ذات جزء مقتضی آنست و بطلان اقتضای ذات عنصر یکی
از این صور را باین ظاهر است که ان صورت را میگذارد و صورت دیگری می پذیرد و
وانفکاک مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر مبدء اشیاء ذات مربع باشد
پس باید که جمیع اشیا بر شکل مربع مخلوق باشند زیرا که منافی شی از شی صادر نمیشود پس باید که شکل

مدور دلالت بر وحدت و بساطت میکند از آن ذات مربع صادر نشود و حال آنکه تمام افلاک
و کواکب و تمام نباتات بشکل تدویر ظاهر اند و چون بتامل نظر کند البته در اکثر موجودات
نوع تدویری مشهور میشود و تدویر منافی تربع است پس چون تواند بود که مبداء اشیاه
ذات مربع باشد و اگر صاحب بصیرتی نظر بکتب این کوران کند اکثر سخن حکما و صوفیه را که
در عالم طبیعت قرار داده اند می یابد و آنچه خاصه ایشانست نامعقول و غلط صرف می یابد
بنوعیکه همان سخنان منقوله ابطال آن میکند و از مباحثات که با دانایان این جهله واقع شده
ایمعنی صورت ثبوت یافته و بر ما اعتراض میکنند که یک از مسئله در دین شما غیر مختلف
فیه نیست و حال آنکه این دال بر کمال جامعیت است چه در عالم هیچ یک از ملل و نحل
و مذهب نیست که اختلاف میان ایشان نباشد و بهامنه هند که امنای این ملاحده اند
چندان اختلاف دارند که قریب است باختلاف حکما و خلاصه اصول ایشان چهار فرقه اند
ویدانی و میماسه و ترک و داسش و کل واحد از اینها باز اختلاف در فروع کرده اند
و صوفیه ایشان نیز اختلاف کرده اند چنانچه یک اختلاف مذکور شد در باب اتحاد روح
کامل با خدا و بهامنه صوفی را سند میگویند و علم تصوف را سدانت و بعضی از کتب
و سخنان ایشان شنیده شده و کتابی در آداب المریدین دارند و یک سند نام اکثرش
موافق اهل اسلام غرض که هر چند دینی و ملتی کاملتر اختلاف در آن بیشتر است چه
اختلاف ظهور جامعیت است لهذا اختلاف امتی رحمة وارد شده است و بالجمله
چون غرض بیان اظهار نسبت انسان است بعالم بالضرورة نیست هر طایفه
تلویحی و اشاره باید و چون اینطایفه احسن خلقند و ضال مضل و عوام الناس بواسطه
مشتهیات نفس بایشان بیشتر میگروند مبالغه در بیان پایه دنیه ایشان رفت و باید

دلن



دانست که مجرد صورت کافی نیست برای اتحاد در نوع چه در معنی اگر صفات و لوازم نوعیت
با شد داخل است و الا خارج بیت اینکه تو مینی نه همه مردمند بیشترش گاو و خر و بی دم اند
و از ظهور صفات مردمی پایه هر کس میتوان شناخت چنانچه ملاحده بزعم غلط خود احصا
میکنند و از سرعت دوندگی و دیر پنی میگویند که از راه آهو آمده اما هیچ کار بصفات انسانی
ندارند و حال آنکه نفس انسانی را صفتی است ذاتی که بحسب ظهور آن صفت پایه انسانیت
میتوان دانست و در هر شخص که آن صفت مطلقا نباشد او صاحب نفس انسانی و بینی
نوع آدمی نیست هر چند که بر صورت نوعی باشد اولئک کالانعام بل هم اضل و پوشیده
نیست که اینصورت انسانی هندسه علمی است و سراپای اینصورت همه علم است
و از خطوط پیشانی و کف دست و پا و از قیافه چه علمها ظهور کرده و احکام ثابته واقع است
و اگر خصم گوید که این از روی اعتقاد است نه نفس الامر چه شخصی حکمی برای چیزی کرد و گفت
و عوام اعتقاد کردند و بحسب اعتقاد خود اثر یافتند چنانچه بالفعل بسیاری از این مقوله واقعست
جواب گوئیم که این بوجهی مثبت مدعای ماست چه ترتب اثر بر اعتقاد شد که علم است
پس اثبات تاثیر علم که صورت انسانی هندسه آن است شد و علم تا در نفس انسانی
مذکور و مجمل نباشد ظاهر و مفصل نمیشود پس جمیع علوم در نفس انسان مجموعست و شخصی
که انکار جمیع آن کند انسان نباشد چه اگر او را نفس انسانی باشد و علوم او را از قوه
بفعل نیامده باشد و جاهل باشد اقرار بعجز و جهل خود میکند نه انکار علومی که اکثر عاقلان
در آن تصنیفها کرده اند چه انکار صفت ذاتی نفس خود نمیتوان کرد هر چند که از قوه بفعل
نیامده باشد پس معلوم شد که اینجماعت ملاحده در صورت نوعی با افراد انسان
شریک اند نه در معنی انسانیت و حاشا که اعمالی که اینجماعت میکنند از هیچ حیوانی سر زند

چه اتحاد و رفع حجب و ربانی از قیود مثل ایشان این است که مادر و دختر و خواهر و پسر خود و
دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و از فسق با اینها در پرده حجاب نمایند و بر بسیاری
از اعمال اینها اطلاع حاصل شده یکی از این جماعت داروغه خفر بود که در حوالی شیراز است
و دختر خود را گفت که حجاب بر میدارم و دخول کرد و حاکم شیراز بعد از اطلاع اورا
زجر نمود و جمعی از اینها در جائی بودند و پسری با ایشان و بر و نکته کرفتند و بزرکتر ایشان
یکی را گفت که جان این پسر بستان او دستی بر گلوی آن پسر مالید و پسر خود را چون
مرده انداخت و همه با او فسق کردند پس یکی بشفاعت ایستاد که پسر را زنده باید کرد
گفت برخیز و زنده شو آن پسر برخاست و این عمل شنیع را مرتبه خدائی و زنده ساختن
و میرانیدن و از خود تمتع یافتن نام نهاده اند و اگر تفصیل اعمالی که از اینها بوقوع می آید داده
شود مجلدی کفایت نکند علم آن و عمل این اعاذنا الله تعالی من مخالطتهم و مجالستهم و از اینجا
ظاهر شد که این جماعت صورت توهمات باطله اند و منشاء اعمال قبیحه و این مغایر نفس
انسانیت بلکه فضلات جسمی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه میدارند مراد ایشان اجزای
عنصریست که در نطفه است و نقطه حقیقی انسان مرکز خاک است از نجبه بزرک ایشان
در رسائل خود هر جا که نام خود میکوید من خاک بر سر میکوید یعنی مرکز خاکم اما علم نقطه علمی است
شریف و نقطه اشاره بحقیقت مطلقه است در رساله اسرار النقطه میر سید علی همدانی
مشهور است و نقطه که در کلام سعادت فرجام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
که فرموده العلم نقطه کثرها الجاهلون اشاره است بحقیقة الحقایق که تعین اولی است
و مراد بعلم صور معلومات است که عالم و ما فیها باشد و کثرها الجاهلون اشاره بان است
که عارف جمیع این کثرات را حقیقت واحده می بیند چون شهود شعله جواله که از دایره آتش





بواسطه سرعت حرکت در حس مرتسم میشود و جاهل حقایق منکثره می انکارد چون شهود نقاط کثیره
موجوده که آن دائره آتش از آن محقق باشد والله اعلم و چون نسبت انسان با عالم
ظاهر شد پس اکر طالب بفرمان استاد رابطه فکر را با مراقبه حقیقت انسانی که تخم درخت
عالم است پیوسته دارد باینطور که عالم را چون درختی که از حقیقت او ظاهر شده فرا کیرد و خود
خود را از روی معرفت چنین قرار دهد که همین تخم است که اینجا میوه شده و ملازم این نسبت
شود ابواب فتوحات انوار غیبی بر روی دلش کشاده کردد و شاهد توحید در آینه روحش
جمال خود نماید و اکر نسبت مرتبه عنصری خود را با بس دارد فواید بقیاس باید امید که حق جل و علا
همکنان را از معرفت نفس بهره مند سازد بمنه و جوده و چون کفته شد که نقطه اشاره بحقیقة الحقایق است
و حقیقت انسانی تخم عالم است طالبی را میرسد که سؤال کند که ظهور کثرات از حقیقة الحقایق و ظهور
درخت عالم از تخم حقیقت انسانی بچه عنوان تصور توان کرد کوئیم که حق تعالی و تقدس هر چه
در عالم ایجاد کرده نمودار آن در انسان عنصری ایجاد کرده تا بجهت سهولت حصول معرفت
نفس او نسخه عالم باشد پس نمودار این ظهور نیز در انسان ایجاد کرده و آن عبارتست از منشاء
حرکت دم که از دل بصورت دم ظهور میکند و باز دم بر مخارج حروف که نسخه مراتب وجود
است کذر کرده بصورت حروف بسیطه و کلمات مرکبه ظاهر میشود و باز انسان نسخه
منشاء دم خود را با ظهور آن در مراتب وجود کلامی بنقطه کیتی که بحروف و کلمات خطی ظاهر است
اظهار مینماید پس صدور کثرات از امر واحد چون ظهور الفاظ است از منشاء دم که در قلب
است و چون ظهور خط از نقطه کیتی و در این نسخه انسانی اکر بنظر انداخته شود از روی صفا
بسا حقایق که چهره نماید از پرده خفا والله یهدی من یشاء و چون کفته شد که انسان عنصری
یکی از اجزای عالم است و نیز در وست هر چه در عالم هست پس او جزء شامل
کل باشد و جزء شامل کل در ظاهر چشم است که کل بدن شخص در آن منطبع است و در باطن

ذهن است که تعلق بهمه ظاهر و باطن میرد پس انسان عنصری هم بمنزله چشم باشد نسبت بعالم
که انسان کبیر است چنانچه گفته اند عدم اینه عالم عکس و انسان چون چشم عکس و دروی
شخص پنهان پس عالم چون شخصی است که بانسان خود را می بیند و هم بمنزله ذهن باشد
که گویا عالم انسانی است که بذهن خود که این انسان عنصریست ظاهر و باطن خود را
میداند و افراد غیر کامله هر یک دیدنی خاص و دانش مخصوص باشند و بالجمله نسبت
انسان بعالم چنان نسبتی است که جمیع اجزای عالم روی بسوی او دارند و همه میخواهند
که خود را بانسان رسانند بعضی بخدمت چون کواکب و افلاک که عمل خود را میرسانند
و بعضی بورود که نفس خود را میرسانند چون عناصر و موالید تا از وکسب کیفیت وجودی
خود نکنند نمی بینی که بچه سعی و شتاب و شدت بخار مرتفع میشود و متراکم شده ابر میشود
و از غایت سعی و شتابیکه دارند برق و رعد مکون میشود و اجزا آب شده می آیند و
جزئیات شده و باز جز حیوان شده انقدار از حسن و خوبی و لطافت که در وجود ایشان
مندرجست از اشکال حسنه و الوان و روایح و طعوم و مزاج و فوائد تمام بر طبق اخلاص
نهاده خود را بانسان عرض میکنند تا او بسوی ایشان میل کند و وارد مزاج خود سازد
و هر یک را بحسب قابلیت بکیفیتی برساند و اینکه در وقت خوردن نام خدا بردن
شرطست و باگاهی خوردن و غافل نبودن و سخنان خوب گفتن بدین جهت است
تا در انوقت نفس متصف بصفات حسنه باشد تا کیفیات حسنه بان مهمانان که تحفها
آورده اند برساند چه اینهمه مسافران عالم اند که خلاصه وجود خود را تحفه و ارمغان بایشان
می اورند و صله آن میخواهند پس شرط مردمی آن است که انها را کیفیات حسنه صله دهند
و از اینجا مراد شیخ سعدی رحمة الله تعالی باید یافت که گفته بیت ابر و باد و مه و خورشید و
فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری * همه از بهر تو سرگشته و







فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * مراد از فرمان برداری آنست
که بر طبق قرار شریعت عمل نماید تا ان غذا متکیف بکیفیات حسنه شود و اینکه تعین
حلال و حرام شده بواسطه آنست که همچنانچه صفات حسنه محقق وجود بعضی از اشیاست
صفات ذمیمه نیز محصل هستی شده و چون شارع بوحی الهی بر حقایق اشیا کاهی
اطلاع دارد انچه بصفات حسنه حصول یافته حلال کرده و صور صفات ذمیمه را حرام
ساخته و اینکه حیوانات طیبه را امر بذبح و اکل فرموده بواسطه آنست که ان طی مراتب
وجودی تمام نما کرده و از عالم بساطت بعالم ترکیب که آمده مراتب جماد و نبات
و حیوان تمام سیر کرده مهیای مرتبه انسانیت شده زودتر قبول کیفیت از انسان
میکند و انچه از راه نبات میرسد در کیفیت اضعف است و اینکه بعضی را ناچار است
که از مرتبه نباتی بانسان رسند چون فواکه و ادویه موجبش استعداد ذاتی ایشانست
که علت تشخص انشده و این وادی بحریست عمیق و جواهر بسیار در اصداف آن
مستور است و این نااهل را استعداد غواصی نیست لهذا بسط در بیان نمیماند
و محصل سخن انکه انسان قهرمان عالم الهی است و وظیفه کمال وجودی و برات
تعیین احکام و اثار حقایق موجودات بر اوست و حواله باو و همین نسبت در نشاء
اخروی در کار است و معنی شفاعت اینجا باید یافت که دعوت صورتست
و شفاعت معنی و اگر سائلی کوید که صفات ذمیمه در وجود منشااش چیست مجملا گوئیم
که با انکه ذمایم و شرور عدمیات و اصفیات اند و در جمیع مواد مغلوب حسنات
و خیرات که بالفعل علت تشخص اغلب افرادش انسانست نمی بینی که اگر بی
عقد شرعی مداخله کند فرزند حرامزاده حاصل میشود و نسل انفرزند تا انجا که برسد سره خبیثه است

چه از تخم خبیث حاصل شده و اکثر فسادها که در عالم میشود از افعال انسان است و از اینجاست ۲۳
که استغفار موجب کثرت باران و وسعت رزق و نسل میشود و ظلم و فسق
باعث خرابی عالم چنانچه همیشه محسوس است پس تحقق تصرف انسان به تحقق
نسبت انسانیت است و تحقق نسبت انسانیت بظهور صفات آدمیت و آن
ظهور بفعل و عمل متحقق و از اینجهة قرار افعال حسنه بنوعیکه مطابق نفس الامر است و موجب
انتظام و بقای عالم از شارع واقع شده چه نسبت حقیقة افعال شرعیه بموجودات عالم
بعینه نسبت یکوجه است بدو اینه و اشاره باین معنی میرود تا صورت ثبوت در خاطر
صافی اهل صفا یابد بدانکه هرگاه که مطابقه افعال شرعیه با مراتب موجودات کنیم
از روی فکر صایب محسوس و مشهود میشود که صوم مطابق مرتبه جماد است که حقیقت
تماسک محقق هر دو است و انسان اعمال نماز است چه مرتبه جامعیت انسانی
دارد زیرا که مشتمل است بر عبادت جمیع موجودات و حج ایشان کامل است
که همانند ایره که روح انسانی سیر میکند حج نیز میکند و از اینجهة یکمرتبه واجب است
که انسان کامل حقیقی یکفرد است والله اعلم و چون سری از اسرار صوم و صلوة
مذکور شد حکمت از انیز تلویحی مینماید با سایر افعال بطریق اجمال اما حکمت در صوم
ان است که نفس هرگاه لذت ادراک در چیزی کرد بهگی خود را متعلق بان میسازد
و تعلق بلذات جسمانی مانع تعلق بلذات روحانیست پس حکمت صوم
و اکثر محرمات ظاهر باشد خصوصا شراب که تقویت قوای حیوانی میکند و
و قوی نفسانی را ضعیف میسازد و حکمت در نماز انست که چون میانه بدن
و روح تعاشق است و هر یک از دیگری قبول اثر میکند پس ان عمل کلی بشامل با خشوع

دخضوع



و خضوع قرار فرمودند تا روح از ان متاثر شود و مبدء توجه نماید که الصلوة معراج المؤمن و
و تاثر بدن از کیفیات نفسانی چون نفع از دیدن انست صاحب یرقان او نضرت
دیدن سیاهی سودائی را حمرت کحل و صفرت و جل از نجهة است و چون نفس
نیز از افعال و کیفیات بدنی متاثر میشود پس حکمت نماز ظاهر باشد اما تر وضو و غسل
و حکمت ان چون وجه را بمعنی حقیقت اطلاق میکند و دست و پای مظاهر صفات
و قدرت و اراده و فعل است پس سر در شستن انها را اشعار است بپاک ساختن
دل خود از نسبت وجود این امور و بالکلیه در ذات و صفات و افعال معبود حقیقی
مستهلک داشتن و چون مسامات وی و اطراف بچرک و فضلات مسدود میشود
و موجب ارتفاع بخار روی میشود بدماغ و این مشوش وحشت و مانع از توجه تام بعالم
روحانی و رطوبت آب و شستن ازاله ان اوساخ میکند پس حکمت وضو ظاهر باشد
و در علم طب ظاهر شده که حرکت جماعی تولید بوی بدی میکند که از داخل بدن بخارج
بدن می آید پس غسل رفع ان مینماید تا شایسته توجه بعالم قدس و طهارت شود و سر
در توجه بکعبه که بعلم رصد مقرر شده که محاذی مرکز ارض است ظهور نسبت مکانی است
بحقیقة الحقایق و حکمتش انکه توجه بهر جهتی را خاصیتی است بحسب نسب علوی چنانچه
توجه بجانب قطب جنوبی و سهیل بجهة سهولت ولادت بسیار موثر است و بتجربه معلوم
شده که اکثر حیوانات عند التولید بانجانب متوجه میشوند و توجه بقطب شمالی و دیدن ان
ثبات النفس صحت و تقویت چشم را مفید است پس توجه بکعبه بجهة توجه نفس بعالم
روحانی موثر باشد و نیز مقرر حکما است که خواص مواضع بحسب استیلای کواکب
بدان در ازمنه مختلف میباشد پس تحویل قبله را که بوحی الهی شده حکمتی روشن باشد و اما

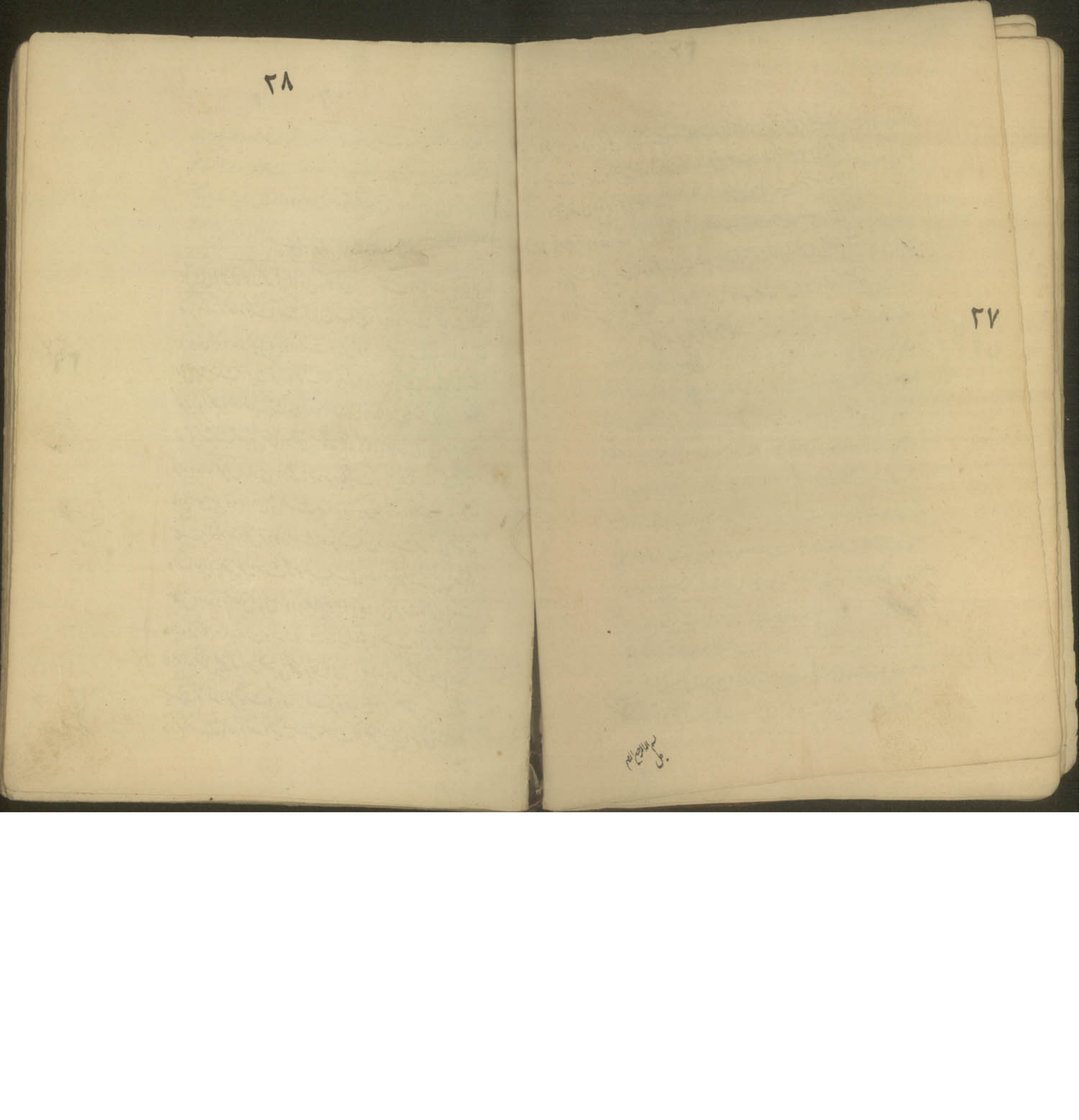
زکوه وتصدقات وفعل حسنات وترک سیئات سرش بلکه ترک از مبادی توحید است
وتخلق باخلاق الله قوی میسازد وحکمتش انکه چون دعا از جمله اسباب کونست وانبیا حاجت
دعا اند ونیز رفع اختصاص واختصاص نفع مشترک میشود چه منافع دنیوی مشترکست
ونظام عالم که اجل فواید اعمال است بحصول می پیوندد وبس بمبالغه در ادای این اعمال
زیاده باشد چنانچه در شریعت مقرر است وازین اسرار وحکم صاحب ذوق را شوق
بادراک جمیع میرساند وهمینقدر اشاره کافیست طالب صادق را واگر ملحدی بگوید که از کجا
که قرار افعال شرعی مطابق نفس الامر است گوئیم از انجا که موجب انتظام وصلاح
عالم است چنانچه همه عاقلانرا مکرر تجربه شده که هرجا که عمل موافق شرع بیشتر رفاهیت
خلق بیشتر واز فسق چه خرابیها که شده ومیشود وبالفعل همین عمل خود را تجربه باید نمود تا ظاهر
شود پس اعمال انسانرا در عالم ان اثر است که غذا را در بدن وباز اثر صلاح وفساد
عالم هم بانسان عاید میشود وکاشته خود را انسان میدرود ومثل انسان با عالم مثل
دلست با بدن که صلاح دل صلاح تمام نسبت وفساد دل فساد تمام بدن ونیز
مثل نسبت پادشاه است با رعیت وملک که خوبی وصلاح پادشاه موجب
معموری ورفاهیت ملک ومردمست وعکس نیز وچون نسبت انسان بعالم بوجوه
متعدده مذکور شد نسبت افراد انسان بایکدیگر همانست که شیخ سعدی علیه الرحمه
فرمود که بیت ؛ بنی ادم اعضای یکدیگرند ؛ که در افرینش زیکجوهرند ؛ وباوجود
این نسبتها وتاثیرات که انسانرا با عالم است از احقر موجودات که پشه ومور
ومگس باشد متاذی میشود وقدرت ندارد که دفع زحمت مگس از خود کند و
اندک تبخی اگر در شکمش گرفت بیم هلاکت وسبب این انست که بخود غره نشود ودعویهای





باطل نکند وبعجز وبندگی سر عبادت بر درگاه نهد وبداند که او را از خود حکم بر یک ذره
نیست وبر بدن واعضای خود قدرت ندارد که دفع علت ازان کند چه جای غیر خود را
وحق تعالی با وجود عجز وضعف که انسانرا داده جمیع موجودات را نیز مسخر او کرده
تا هم عجز خود وقدرت خدای خود مشاهده نماید وسر از راه عبودیت نه پیچد ودماغ خود را
بازیچه شیاطین نسازد ودعویهای باطل نکند وبتوفیق خدای تعالی از نعم الهی محظوظ باشد
واز شر نفس وشیاطین الانس والجن محفوظ والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

وصلی الله علی محمد واله وصحبه
اجمعین
تمت
۱



٢٨
٢٧

بسم الله الرحمن الرحیم

جلّ ربی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة

سپاس مر خداوند را ... ست و

تعالی شانه که نظام ملک و ملت برهان ساطع وجود اوست و تحیات و درود

برسیدی که بود عالم طفیل وجود اوست و بر آل و ذریه و اصحاب او باد اما بعد این

رقعی چند است از عبید الاحرار و ملوک الابرار محمد دهدار که مرتب شده بر مبادی

که پرده از چهره مطالب کشاید و بر دو مطلب از مطالب مسئله توحید که اول

موافق مشرب محققین حکما و مدققین متکلمین آید و ثانی بجانب ذوق اهل وحدت

گراید و بالله التوفیق المبادی ادراک وجود ضروریست و اول چیزیکه در ادراک شیء شعور

بان تعلق میگیرد وجود ان شیء است چه وجود را بر همه چیز تقدم ذاتیست و بر فرض

معیت نیز تقدم مفروض مر وجود راست و دریافت ان دریافت ضروری منیت

والله اعلم این قضیه کلیه است که موجب مستدعی وجود موضوعست پس معدوم

مطلق بر معدوم مطلق محمول نشود چه چیز از غیر موجود بوجود ما فی ظرف ما محال است

و اگر وهم مکابره نماید که ان موجبه در قوت سالبه بسیط است والا محالات

لازم آید عقل صحیح گوید عند التحقیق محکوم علیه بالمحال رجوع با مکان میکند و هیچ محذور

منیست والله اعلم ثبوت وجود ما که مستلزم صدق وجود مطلق است مدعی

ملازم است با عدم معدومیت مطلقه و صحت نظر عقل برین دعوی شا[هد]

والله

٢٩



١٦

والله اعلم چون در عقل مهیات بالذات مقدمند بر اتصاف بوجود و از انجاست

که مالم یتشخص لم یوجد وهم معتزلی بی غلط خورده معدوم ثابت قرار میدهد والله اعلم

احکام عقیله عقلی چون تقدم ذاتی مهیه بر اتصاف موجود و امثال این نفس الامریست

و وجود نفس الامریش در ظرف عقل والله اعلم المطلب الاول منکر شیء مقر بان شیء است

ملک محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی

و نافی مثبت و قایل بدو قایل بیک است گو از حال خود غافل فسبحان من دل

غره ذی القعده ۱۳۳۳

کل علی وجوده و وحدانیه خدا هست که خدا هست سبحانک یا خفیا من فرط

الظهور خدا یکی است که خدا یکی است شهد الله انه لا اله الا هو یا من دل علی ذاته خدا

هست پس کامل بالذات است پس متصف بصفات کمال است سبحان من تنزه

عن مجانسة مخلوقاته از رجوع کمالات بذات اطلاق ثابت اید نه ایجاب لازم چه

موجب بودن فاعل و حکم بر کذب ان لم یشاء لم یفعل یا بواسطه عدم قدرت و ارادتست

و این محال یا بواسطه بودن سهم الغیب است در طالع این حاکم و این دعوسیت بی

برهان تعدد فعل دال بر اطلاق فاعلست که بوحدة اقربست و احسن پس جهات

لازم نیاید و قضیه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد راجع بوحدت عددی بسیط شود

نه بواحد مطلق فیاض و تشخصات افعال از لوازم وجود افعالست و لازم از ملزوم متاخر

بالذات و از انجاست که مالم یوجد لم یتشخص والا تعین فاعل که مستلزم عدم

صدور کثرتست و منافی کمال مطلق ذاتی لازم اید با وجود اطلاق ذات کامله

توهم تعطیل و انقطاع فیض بر تقدیر نابود سابق و لاحق فعل از نقصان عرفانست

ثبوت معنی امکان مر ممکن را مستلزم ثبوت حاملش منیست تا قدم هیولی

لازم اید چه امتناعی از جمله آن معاینست که مدرک بعد از وجود است و مفروض

قبل از وجود و این از خصایص درک عقل است از صفات ذاتیه انچه هم بحسب ادراک
عقل که مناط تکلیف است و هم بحسب ورود شرع شریف از ایجاد این عالم مدرک
شده علم است و قدرت و اراده و اختیار و انچه بحسب شرع نزد عقل ثابت است
سمع است و بصر و کلام و این صفات منزه است از تشبه صفات ممکن بدان چه
علم او تعالی منشاء صدور معلومات است و علم ما تابع معلوم و موجب کلام ائمه معصومین
علیهم السلام مرجع صفات ایجاد است پس علیمت یعنی خالق علم است در علما
وحی است یعنی واهب حیات است مر زندگان را و حصر صفات بحسب ضرورة
اعتقاد مکلفین دلالت بر تحدید ذات موصوف میکند و اشعار بر این معنی در خبر
نبوی است و متعلقات صفات از لزوم منیت باقدمی لازم آید چه بحسب حقیقت
نزد محققین همه صفات بمعنی متحدند و در کلام حضرات ائمه علیهم السلام امده که عالم اذ
لا معلوم و هوت و فعل از احکام مراتب امکانست و اسماء و صفات الهی در خود
وجوب ایجاد و ابداع با الطبع استدعای عدم متعلق عند النطق میکند و الا ایجاد
و ابداع نباشد و اقتضاء علیت و ملازمت منسوبست بفاعلیکه فعلش نه بایجاد
باشد فی الحقیقة والله اعلم **طالب** دلیل بر نبوت محمد صلی الله علیه واله وسلم را
انگشت تحدی معجزه قران بر لب است و میل تواتر که مفید یقین است در چشم
و چون ثبوتش ثابت است پس جمیع ما اخبر عنه ثابت و صادق است بی
بی احتیاج بدلیلی جز قول و **ما قال العقل بوجوبه علی الوجوب** چون رکوع و اعتدال در نماز
نافله است پس اعتراض وارد نشود **ذلک** صفت با اراده و اختیار در خود که منشاء تکلیفات است
دیوانگی است و قابل بجزء کالیوست و لیکن انسان مطلقا خلی و طبعه منیت و افعال





اختیاری او معلوم و مقدر است و هیچ محذور نه و هدایة امداد فضل و توفیق است و اضلال
بازگذاشتن او را بنفس خود اینست **ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و قل کل من عند الله** باین منافاة ندارد و حسن و قبح را مطلق عقل درک است
و تعبد صرف نیز شل دویدن بین المیلین العلمین در سعی طواف بحسب عقل در غایت
حسن است **خلق** عالم عبث نامنیت و معلل بغرض عاید بفاعل نه و اصل حقیقی از غرض
خلقت معرفت حق است و ان معرفتی است شخصی که یکجزء اجزای زمان خالی از ان
منیست و یکفرد حامل انست که ان فرد امام مطلق و خلیفه حق و صاحب زمانست لهذا
زمان از امام خالی منیت و در یک جزء زمان دو امام که حامل انفرد بخصوصه باشند
نبوده و منیست و این معرفت بحسب اوقات متفاوتست و جمیع اشکال عالم و اوضاع
بنی ادم تابع این معرفت است و از زمان ابو البشر تا زمان حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم اختلافات در اشکال و اوضاع شده و درجات انبیا بحسب تفاوت
دران معرفت است و نسبت این تفاوت بنفس ان معرفت چون نسبت ان
مراتب متواست بنفس فرد نامی و نسبت معرفت باقی عرفا و علماء هر زمانی با ان
معرفت که بصاحب زمان مستند است چون نسبت لوازم است با ماهیة
و نسبت شاخ و برگ با اصل درخت و نهایت این معرفت معرفت محمدیست
و ختم معرفت محمدی بحضرت مهدیست صلوات الله علیهم اجمعین و همینقدر کافیست
برای دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **المطلب الثانی** وجود که مفهومی است
واحد عام و شامل وجودات خاصه و صادق بر ان صدق عرضی و مشترک معنوی
بقول اصح و معقول ما الیسک و نزد محققین زاید بر ماهیة در ذهن اینچنین مفهومی می تواند

بود که زاید باشد بر یک حقیقة مطلقه موجوده که ان حقیقة وجود باشد واین مفهوم زاید همان امر
اعتباری موجود در عقل غیر موجود در خارج عقل باشد ومعروض او امری حقیقی موجود
در خارج باشد که ان حقیقة وجود باشد وضرور نیست که تشکیک دلالت بر عرضیه
صدقش بر تمام افراد کند بلکه تواند بود که یک فرد وش حقیقی باشد وادله امتناع
تشکیک در ذاتیات مدخولست ومنقوض باختلاف نفس مهیة بحسب کمال
ونقصان خصوصا بمذهب جمعی که تعدد افراد از ظهور حقیقة واحده در مظاهر متعدده
دانند هم بدلیل وهم بکشف نه بکثر حقایق مختلفه ظاهر پس وجود مطلق شامل افراد ثابت
حقیقی که حقیقت وجود است وصدق آن بر این چون صدق اوست بر وجود آت
خاصه وعارض امری عقلی است زاید بر معروض ومعروض امریست موجود حقیقی
وحقیقة وجود است فظاهر در مظاهر متعدده که اول مظاهرش همین وجود مطلق شامل است
که مفاض است بر اعیان موجودات ومستور نماند که مستند این طایفه کشف است
ومیگویند که سخی نیست که عقل صحیح باین حاکم است که درست است که موجودی
باشد که نه خارج از عالم باشد ونه داخل در عالم ووهم ادراک این نمیکند همچنین نسبت
عقل با کشف چون نسبت وهم است با عقل که عقل ادراک انچه بکشف ظاهر
میشود نمیکند مثلا انتقال جسمی مرکب ثقیل کثیف مثل تخت بلقیس از ملک
سبا بحضره سلیمان علی نبینا واله وعلیه الصلوة والسلام که مسافة بعیده است
در زمانی کمتر از یک چشم زدن عقل ادراک نمیکند بلکه محال میداند وحال انکه بموجب
نص قران واقع شده وبکشف ظاهر میشود مر کامل راکه ببرکت خاصیت اسم
اعظم الهی ایجاد واعدام میشود وبنا براین انتقال مذکور درست است وشکی را





هیچ مدخلی نیست ونیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات همچون اطلاق اسمای جوامدست
بر مسمیات یعنی برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده شود نه بملاحظه معنی لفظی
که حصول وثبوت باشد چنانچه شیخ صدر الدین قونوی رحمة الله تعالی
در کتاب نصوص ومفتاح الغیب مصرح اورده واینکه جمیع موجودات را
موجود بوجود حق میدانند مثل انست که ماه را منور بنور افتاب میگویند وهیچ
محذور نیست واینکه وجود مطلق را کالکلی الطبیعی میگویند بواسطه انست که در مذهب
ایشان افراد نوع موجود بوجود حقیقة نوعیه اند مثلا زید وعمرو وخالد موجود
بوجود انسانند نه انسان موجود بوجود ایشان چنانچه مذهب علما است موجود
بوجود زید وعمرو وچون اعتبار کلیت وجزئیت انجا نیست بلکه ظهور ومظهر است کالکلی
میگویند بطریق تشبیه برای تفهیم وظهور این حقیقة واحده را در مظاهر متکثره تمثیلی آورده اند
ولله المثل الاعلی از ظهور صورت واحده در مرایای متکثره ومهیات اشیا راکه
اعیان ثابته می نامند چون مرایا میگویند وحقیقة وجود را بمنزله صورت دران مرایا
که هیچ شایبه حلول واتحاد ونقصان وتجزیه وغیرها دران نیست وچون حقایق اشیا
که اعیان ثابته وصور علمیه اند نزد این طایفه بوی وجود نشنیده اند وبجز وجود حق
وفیض او هیچ موجودی نیست پس احتیاج بادله در اثبات توحید ندارند
چه هر چیز که در خیال ووهم نیز در آید همه داخل در تعنابت واز جمله مراتب ظهور
وجود وجود مطلق را واحدیت که زاید بر ذات نیست وان عبارت است
از اعتبار ان وجود من حیث هو هو واین وحده صفت او نیست بلکه عین
اوست واین وحدة را با اعتباری نفی جمیع اعتبارات مرتبه احدیه می نامند

وباعتبار ثبوت شان اعتبارات مرتبه واحدیه ونزد اینطایفه صفات عین ذاتست

بحسب وجود وغیر ذاتست بحسب تعقل وشیخ محی الدین اعرابی قدس سره

که قدوه اینطایفه است در صفات خود میفرماید که ذوات ناقص اند وبصفات

کامل میشوند واما ذات حق سبحانه تعالی کامل است ودر هیچ چیز بهیچ چیز

احتیاج ندارد زیرا که احتیاج در چیزی بچیزی از نقصانست ونقصان لایق جناب

قدسی الهی منیست پس ذات او تعالی کافیست در همه برای همه پس آن ذات

بنسبت با معلومات علم است ونسبت با مقدورات قدرتست

ونسبت با مرادات ارادت وآن ذات واحد است وهیچ دوئی بوجهی

از وجوه در ومنیست والحمد لله وحده والصلوه والسلام علی محمد واله اجمعین

والحمد لله رب العالمین

تم

رساله نقایس الارقام بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش مر خداوندیرا که دلیل است ذات او بر ذات و منزه است از مجانست مخلوقات صفات او و تابع وجود اوست وجود آثار و ایات او و درود نامحدود بر مرکز وجود و محیط دایره فیض وجود مصداق علم الهی و کل اجزای غیر متناهی محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم اما بعد چنین کوید بجه التش خامی و رسیده کوی ناتمامی کامل وادی نقصان تاجر سرمایه خسران سالک طریق والپسی شهر یار دیار ناکسی مملوک احرار محمد ذهدار غفر الله تعالی له که چون بوسیله سوانح ایام بصحبت بعضی خلاصه انام رسید و بحسب نسب طبیعی التیام و اختصاص در اختلاط و توع یافت و چون اجتماع را افتراق لازم است باندک زمان مفارقت بملازمت دوید و داعی را داعیه سفر خیر البلاد در وی لوادی سیر داد و در اثنای طریق نامه کرامی عزیزان رسید مشعر بر طلب دلیل بر اثبات واجب بطریق متکلمین و حکماء و صوفیه و ابطال دور و تسلسل و ذکر برهان سلم باوضح بیان و هر چند استعداد این قبول نبود اما بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله جز اجابت طریقی ننمود و بخاطر فاتر رسید که انرا بنوعی ترقیم نماید که فواید ان بطالبان عاید اید تا موجب تضاعف حسنات شود پس





پس خامه را بنکاشتن این نامه مطلق العنان داشت و چون مبنی بر ده رقم افتاد بنقایس الارقام بر ناصیه اش نکاشت و موجب المسافر کالمجنون چون در حین سفر و اثنای طریق از روی تفرقه خاطر مرقوم شد امید که منظور مردم دیده عفو و اغماض و مخفی از چشم اهل انکار و اعتراض اید و منه العون و التوفیق رقم دویم در بیان ابطال دور و تسلسل پوشیده نماند که غرض از ابطال دور و تسلسل الزام و اسکات خصم است در استدلال بر وجود واجب چه جمعی از مشرکین هند میکویند که این عالمی است که در ان تخم از درخت و درخت از تخم حاصل میشود همیشه بحسب اقتضای طبیعت و هیچ احتیاج بوجود واجب ندارد و با بطال دور حجت ایشان منقطع میشود و معنی دور توقف شیی است بر شیء دیگر که ان شیی دیگر موقوف بر همان شیی اول باشد و دور بر دو قسم است صریح و بالکنایه اما دور صریح انست که واسطه ندارد مثل توقف زید بر عمرو و توقف عمرو بر زید و اما دور بالکنایه انست که واسطه دارد یا وسایط مثل توقف زید بر عمرو و توقف عمرو بر بکر و توقف بکر بر زید و دور مطلقا باطل است بواسطه انکه مستلزم توقف شیی است بر نفس خود و این محال است و امام فخر رازی این است که بطلان دور بدیهی است و دیکران استدلال نموده اند و اکر دور باطل نباشد لازم اید تقدم شیی بر نفس خود بدو مرتبه زیرا که دور انست که دو شیی علت یکدیکر باشند پس هر کاه که زید علت عمرو باشد و عمرو علت زید لازم اید که زید بر عمرو بواسطه علیت مقدم باشد و چون عمرو علت زید است او نیز بر زید مقدم باشد پس زید بر عمرو که بر او مقدم است مقدم باشد و همچنین عمرو بر زید که بر و مقدم است مقدم باشد پس تقدم شیی

ملک محمد بن صادق الحنفی الکتابی
غرّه ذی القعده ۱۳۳۳

برنفس خود بدو مرتبه لازم اید واین محال است پس دور باطل است وانیکه گفته
شد که بواسطه علیت مقدم باشد مراد انست که علت مقدم است بر معلول
ومعنی تقدم علت بر معلول انست که عقل جازم است براینکه مادام که وجود
علت تمام نباشد در حد ذات خود ایجاد معلول نمیکند واین ترتیب عقلی است
که موسوم است بتقدم ذاتی که صحیح فاست که توان گفت حصلت العلة فحصل
المعلول بدون عکس وبعضی باینطور استدلال کرده اند که دور انست که
کل واحد از دو شی افتقار بدیگری از همان دو داشته باشد واین مستلزم افتقار
شی است بنفس خود وافتقار نسبت است ومتحقق نمیشود مگر میان دو شی پس
افتقار شی بنفس خود متصور نباشد ودیگران برین استدلال کرده اند که علت مفتقر
الیه است ونسبتا وبعلول که مفتقر است بوجوب است زیرا که علت معینه
مستلزم معلول معین است پس چون وجود علت تمام باشد فی حد نفسه
واجب است که معلول موجود شود ونسبت معلول که مفتقر است بعلت که
مفتقر الیه است بامکانست چه معلول معین مستلزم علت معینه نیست بلکه مستلزم
علة ماست پس اگر دور باشد پس در کل واحد از شیئین هم نسبت وجوب
باشد زیرا که علت ان دیگر است وهم نسبت امکان زیرا که نیز معلول ان دیگر است
پس در هر دو هم نسبت وجوب وهم نسبت امکان باشد بیک اعتبار
واین دو نسبت تنافی اند وباهم یکجا جمع شدن ایشان محال است پس دور
محالست اگر کسی گوید شاید که این دو نسبت بواسطه دو جهة متغایر باشد در ذات
ان دو شی واین هنگام هیچ محال لازم نیاید چه اجتماع نسبت وجوب و نسبت

دبز



ونسبت امکان از یکجهة محال است جواب گوئیم که تحقق دور باتحاد جهة است
وباید دانست که دور در اموریکه بعنوان موجودیت ملحوظ شوند محال است اما
در امور اعتباریه نوعی از دور که توقف بغیر افتقار است معتبر است چنانچه
میانه متضایفانست مثل ابوت وبنوت والله اعلم **رقم دویم در ابطال تسلسل**
بباید دانست که ابطال تسلسل موقوفست براینکه بدانند که علت موثره
واجب است که موجود باشد با معلول در زمان وجود معلول پس افتراق
میان علت ومعلول جایز نباشد پس هر یک بدون دیگری موجود یافت
شوند پس علیت ومعلولیت منتفی باشد میان ایشان وچون این مقدمه دانسته
شد میگوئیم که تسلسل محال است وتسلسل عبارتست از انکه ممکن را استناد
باشد در وجود بعلتی موثره که ان علة مؤثره مستند باشد بعلتی دیگر مؤثره وهم چنین
الی غیر النهایه ومراد از علت موثره موجد است وبجهة این دلایل گفته اند یکی انست
که ممکن بالطبع محتاجست وچون احتیاج ممکن طبیعی است پس این حکم شامل
جمیع افراد باشد اکنون اگر تسلسل باشد پس عقل را میرسد که مجموع افراد سلسله
ممکنه لایتناهی را موجود فرا گیرد بحیثیتی که هیچ فرد ممکن ازان خارج نباشد ودر اینوقت
حکم احتیاج بغیر براین مجموع صادقست چه بر هر یک از افراد ان مجموع
صادقست وهر حکم که بر هر یک از احاد مجموع صادق باشد بر مجموع البته
صادق است پس ان مجموع سلسله لایتناهی را که عقل موجود اخذ کرده
محتاج بغیر باشد ونمیتواند بود که ان غیر ممکن باشد چه فرض کردیم که جمیع افراد
ممکن در ضمن ان مجموع ماخوذ است پس هیچ فرد ممکن خارج ازان مجموع ممکن

نباشد وان مجموع محتاج بغیر پس البته ان غیر واجبست والا هیچ ممکن بوجود نباشد
اگر معترض گوید که مجموع وجمیع وجمله وامثال اینها را بر متناهی اطلاق میتوان
کرد وما غیر متناهی گفته ایم جواب ان است که این نزاع لفظیست زیرا که مراد
از لفظ مجموع اینجا ان ممکنا تست بحیثیتی که ازان فردی تخلف نکند واین
امریست معتبر ومعقول هم در امور متناهی وهم در غیر متناهی وگفته نشود که احاد
ممکنه در متسلسله الی غیر النهایه امور متعاقبه اند که یکی از عقب دیگریست پس
انهارا مجموعی موجود در زمانی نباشد زیرا که گفتیم که سخن ما در علتها موثره است
که واجبست اجتماع ایشان با معلول در جمیع اجزای زمان وجود و دلیل
دیگر بر ابطال تسلسل است که فرض میکنیم از معلول یکی جمله الی غیر النهایه بطریق
تصاعد اگر تسلسل علت اخذ کنیم یا بطریق تنازل اگر تسلسل معلول اخذ کنیم
وباز جمله دیگر از معلولی دیگر بده مرتبه مثلا پیش از معلول اول که اخذ کرده ایم
یا پس ازان اخذ میکنیم پس ما راد وجمله غیر متناهی حاصل که یکی را فوق دیگری
یا بتحتان اخذ کرده باشیم بده مرتبه پس تطبیق میکنیم یکی ازان دو جمله را
با دیگری که از انجا که مبدء اخذ ماست یعنی جزء اول از انچه فوق یا تحت اخذ
کرده ایم انرا توهم برابر جزء اول ان دیگر میداریم وشکی نیست که اول
یک جمله بازای اول ان دیگر خواهد بود ودویم بازای دویم وسیم بازای
سیوم وهمچنین تا جمیع اجزای ان جمله اکنون حال از دو بیرون نیست
که یا بازای هر یک از انجمله اول یکی از جمله ثانی هست پس زاید وناقص
مساوی باشند واین محال و یا بازای هر یک از جمله اول یکی از جمله ثانی





نیست پس جمله ثانی بده مرتبه ناقص باشد ومنقطع شود پس متناهی باشد وچون
نقصان ان از جمله اول بعد معینه است که ده است مثلا پس جمله اول نیز
لازم اید که متناهی ومنقطع باشد چه زاید بر متناهی بعدد متناهی متناهیست وحال
انکه غیر متناهی مفروض بود وخلاف مفروض لازم اید پس غیر متناهی بودن محال
ونام این برهان تطبیق است که عمده است در ابطال تسلسل زیرا که جاریست
در امور متعاقبه در وجود ودر امور مجتمعه خواه دران ترتب طبیعی یا وضعی باشد وخواه
ترتبی نباشد ونقض کرده اند این دلیل را بمراتب عدد که لا متناهی است واین
دلیل جاری دران وجواب این نقض انست که استدلال برهان تطبیق بر
بطلان تسلسل در امور نیست که وجود ضابطان باشد نه موهوم صرف باشد
واعداد وهمی محض اند ودران دو جمله نیست در نفس الامر که درانها تطبیق جریان
یابد تا تساوی وتزاید وانقطاع نفس الامری باشد لهذا حکما حکم با متناع تسلسل
در اموری کرده اند که انرا وجودی بالفعل باشد وترتبی وضعی یا طبیعی تا این نقض
وارد نشود و دلیل دیگر که الطف از جمیع ادله است در ابطال تسلسل وافاده
اثبات واجب نیز میکند این است که هر سلسله از علل ومعلولات مترتبه
که باشد البته بحیثیتی است که هرگاه فرض عدم یکی از احاد ان سلسله کنیم واجب
میشود انعدام انچه بعد ازان فرض مفروض العدم است ازان سلسله پس
این هنگام واجبست که هر سلسله موجوده که باشد دران یک علتی باشد که
اول جمیع علل باشد که اگر دران سلسله علت موجوده که اول علل باشد نباشد
هر اینه ان مراتب که معلولات ان علت ومعلولات معلولات ان علت اند

تا اخر مراتب موجوده نباشند پس هرگاه که فرض کنیم که سلسله را در وجود که منتهی
نشود بعلتی که ان علت را علتی نباشد هر اینه دران سلسله علتی که ان اول
علل است نباشد پس ان سلسله موجود نباشد و این خلاف مفروض است و همین قدر
کافیست طالب را برای ابطال تسلسل و اثبات واجب نیز مبطل
تسلسل است لیکن بجهة تیمن از طریقه شریعت غرا که حقیقت همه امری
دران همین است نقلی میرود که در جواب قایل مبتسلسل فرموده اند که چون منتهی
شد سلسله که اول نداشت والله اعلم رقم سیوم در بیان برهان سلم پوشیده نماند
که وضع برهان سلم بجهة افاده اثبات تناهی ابعاد است خواه ان ابعاد در خلا
مفروض باشد یا در ملاء چه تناهی ابعاد مستلزم تناهی جسم است که مطلوب
عقلاست و بیان ان مجملا چنانست که اگر ابعاد غیر متناهی تواند بود پس عقل را
میرسد که فرض کند از مرکزی دو خط که زاویه داشته باشد بشکل مثلث و انفراج
میانه ان دو خط در هر مرتبه که فرض کنیم مثلا امتداد احد الخطین باشد یعنی بشکل مثلث
متساوی الاضلاع باشد پس اگر ان دو خط لا یتناهی تواند بود انفراج نیز لا یتنا
هی خواهد بود پس لازم اید که لا یتناهی محصور بین الحاصرین باشد و این محال
و بطریق دیگر گوئیم که دو خط چون دو ساق مثلث از یک نقطه فرض میکنیم خواه
انفراج میان خطین بقدر امتداد میان خطین باشد یا زیاده یا کمتر و علی ای حال
انفراج را با ان دو خط نسبتی معینه محفوظ خواهد بود تا هر جا که ان دو خط رود زیرا
که دو خط مستقیم که انفراج میان ایشان باشد البته بر یک نسق خواهد بود
چنانچه اگر ده ذراع که ممتد شوند انفراج انها یک ذرع باشد پس چون بیست ذرع





ممتد شوند انفراج انها دو ذراع خواهد بود و اگر سی ذراع ممتد شوند انفراج انها سه ذراع
خواهد بود و بر این قیاس و این نسبت محفوظ است میان دو خط مستقیم و این
هنگام نسبت امتداد اول که ده ذراعست با امتداد ثانی که بیست ذراع است
همچون نسبت انفراج اول است که یک ذراعست با انفراج ثانی که دو ذرا
عست و همچنین نسبت سیوم با سیوم و چهارم با چهارم تا انجا که رود پس ان
دو امتداد که چون دو ساق مثلث از نقطه فرض کرده ایم برود الی غیر النهایه پس اخر
انجا بعدی متناهی هست که ان امتداد اولست که ده ذراعست که نسبت
ان بعد با ان غیر متناهی نسبت متناهی است که انفراج اولست بمتناهی که
انفراج میان ان دو خط غیر متناهیست زیرا که گفتیم که نسبت امتداد با امتداد چون
نسبت انفراج با انفراجست پس لازم آید که نسبت متناهی بمتناهی باشد و این
باطل چه نسبت متناهی بمتناهی مرتبه معینه است و این نسبت محالست میان
متناهی و غیر متناهی و انفراج بین الخطین غیر متناهی نمیتواند بود چه لازم می آید که غیر
متناهی محصور بین الحاصرین باشد والله اعلم رقم چهارم در بیان اثبات واجب بطریق متکلمین
مخفی نماند که از طوایف انسان سه طایفه منکر وجود واجب اند اول سوفسطائیه
که عالم را تمام وهم و خیال باطله میدانند و این جماعت بر سه قسم اند اول عنادیه
که منکر حقایق اشیا اند و میگویند که هیچ حقیقتی نمیباشد و این عالم تمام اوهام باطلست
قسم دویم انکار ثبوت اشیا میکنند و میگویند که اینها تابع اعتقاد ماست بهر
نوع که ما فرا گیریم همانست اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر و اگر عرض اعتقاد کنیم عرض و اگر
قدیم قدیم و اگر حادث حادث و این قسم را عندیه نامست طایفه دویم انکار علم

نیز میکنند وگمان میکنند که شک دارند وشک دارند در اینکه شک دارند وهمچنین وهرچه
از ایشان پرسند میگویند در جواب که نمیدانیم واینها را لاادریه نامست واین
سه قسم را از ینجهت سوفسطائی میگویند که سوفسطا را معنی حکمت مزخرفاست چه
معنی سوفا علم وحکمتست ومعنی اسطا مزخرف وغلط وچون اینها را علم وحکمت
همین غلطهاست باین موسوم اند وطایفه دوم از منکران وجود واجب ملاحده
تناسخیه اند که خود را نقطویه میخوانند مبدا اشیا را ذات مربع میگویند وان عبارتست
از روح انسانی نزد ایشان وخود را خدا میدانند ومیگویند که تا خود را نشناخته
بنده است وچون خود را شناخت خداست وکلمه ایشان اینست لا اله
الا المرکب المبین ومراد ایشان از مرکب مبین ادمیست وواضع این مذهب
محمود فسیخانیست لعنه الله تعالی واز جمله اصول ایشان یکی اینست که موجود نیست
جز مرکب ومحسوس وایشان منکر وحدت وبساطت ومعقولند وتعقل وتصور را
کواذب میدانند واز جمله فروع مذهب ایشان اینست که بعد از شناختن
خود که دانسته که خداست مادر وبرادر وخواهر وپسر ودختر وتمام منهیات
مباح میشود ودر همه تصرف واتحاد نزد ایشان اینست که عورات یکدیگر را بحضور
یکدیگر فساد کنند وبا یکدیگر کذلک ودیگر در اجاره عورت ظلم میدانند ویک عورت را
بچهار مرد میدهند وفرزند را بحسب میل او بهر کدام حکم میکنند وقبایح عقاید وافعال
این ملاعین قابل ذکر نیست وعلاج سوفسطائیه واین ملاحده غیر شمشیر
نیست وطایفه سیوم که منکر مبدا تعالی اند طبیعه دهریه اند که قایل متسلسل اند
واستدلال بجهة الزام ایشان نیست چه ایشان ذو العقول اند واقوال ایشان







تا مرتبه طبیعت معقولست ومعقول قبول میکنند بخلاف ان دو طایفه که قایل معقول
نیستند وباید دانست که شناخت باریتعالی یا باستدلال عقلی است
یا بکشف وریاضت واهل استدلال اگر تابع شرع اند ایشانرا متکلم گویند والا حکیم
مشائی واهل کشف وریاضت اگر تابع شریعت اند ایشانرا صوفی نامند
والا حکیم اشراقی وطریقه استدلال متاخرین از اهل کلام شبیه است بطریقه مشائی
مگر در بعضی مصطلحات چه حکمت وکلام امیخته شده اما متقدمین اهل کلام برو
تیره انبیا علیهم الصلوة والسلام در اثبات صانع استدلال مینمایند باحوال و
خصوصیات اثر بر وجود موثر چنانچه حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
در باب کوکب وماه وافتاب بحدوث ایشان اثبات محدث فرمود و
گفت لا احب الافلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس قدمای متکلمین
نیز بقران متمسک نموده چون عالم یا جوهر است یا عرض گاهی بحدوث جواهر
استدلال کرده چنین میگویند که عالم حادثست پس اورا محدثی میباید چه بدیهه
عقل حاکم است باینکه حادث را محدثی هست واین محدث البته منتهی بغیر حادث
که صانع قدیم است میشود چه ابطال تسلسل ودور شده وگاهی استدلال
بحدوث اعراض می نمایند که ما می بینیم انقلاب نطفه را در رحم واوضاع افلاک
واین احوال وانقلاب البته از موثر صانع حکیم است چه حدوث این اطوار
بی فاعل محال است وهمچنین صدور اثار علوی وسفلی از موثری که عالم
وقادر ومختار نباشد محالست چه اینها افعالی اند که عقل عقلا در ان عاجز است
وگاهی استدلال بامکان جواهر نموده میگویند که عالم جوهر ممکن است زیرا که مرکبست

و دران کثرتست و در واجب ترکیب و کثرت نباشد بلکه او واحد حقیقی است و
هر ممکن را البته فاعل موثر هست وکاهی استدلال بامکان اعراض نموده میکویند
که اجسام متماثلند زیرا که مرکب از جواهر متجانسند و تخصیص هر یک بمنفعتی و فایده
خاص بی مخصص محال است وان مخصص فاعل موثر است و حاصل اقوال
اهل کلام در استدلال اینست که اینعالم را مدبری هست اکر ان واجب است
ثبت المطلوب واکر ان ممکن است پس او را نیز موثری است و نقل کلام
بان موثر میکنند پس یا دور لازم میاید یا تسلسل یا آنها بموثری که واجب الوجود
باشد و قسم اول و دویم باطل پس قسم ثالث که انتها بواجب است متیقن و
مطلوب اینست والله اعلم واینجا حکایتی مناسب مقام ایراد مینماید روزی
عبدالله دیصانی نزد امام جعفر امد وطلب دلیل بر وجود واجب نمود و در این
وقت کودکی حاضر بود و بیضه در دست داشت حضرت امام بان کودک
فرمودند که این بیضه را بمن ده پس فرمودند که ای عبدالله این حصاریست
پنهان محکم که او را پوست غلیظی است و زیر پوست غلیظ پوست رقیقی است
و زیر پوست رقیق طلائیست روان و نقره کداخته که هیچ کدام با دیکری
مخلوط نمیشود هر یک بحال خود ند و هیچ اصلاح کننده ازین بیضه بیرون نیامد
که خبر دهد از اصلاح این و هیچ فساد کننده باین در نمیرود که خبر دهد از فساد این
و نمیتوان دانست که این بیضه از برای نر مخلوق شده یا از برای ماده پس
ناکاه شکافته میشود و از و مرغ رنکینی مانند طاوس بر می اید بکو که این را
مدبری نباشد یا نه و دیصانی ساعتی سر بزیر انداخت پس سر براورد و کلمه





توحید تازه کرده توبه از مذهب خود نمود الکنون اهل کلام باین نمط اقدامی نمایند
و اوله ایشان بی نهایت است و غیر متکلم نیز استدلال می تواند نمود رقم پنجم
در اثبات واجب بطریق حکما هر چیز که در عالم کون و فساد است که نبوده و پیدا
شده البته پیش از پیدا شدن ممکن الوجود است که پیدا شده که اکر ممتنع الوجود بودی
پیدا نشدی و اکر واجب الوجود بودی همیشه موجود بودی و ممکن الوجود محتاج است
در وجود بعلتی که اخراج او کند از عدم بوجود پس هر چیز که او را وجود نه از ذات خود
باشد ممکن الوجود باشد و هر چه ممکن الوجود است وجود او از غیر است و این غیر
اکر ممکن الوجود است نقل کلام بان پس ناچار است که وجود ممکن الوجود مستند
شود بوجود واجب الوجود بالذات زیرا که جایز نیست که چیزی علت نفس
خود باشد چه علت مقدم است در وجود بر معلول و تقدم شی بر نفس مقتضی ان است
که او را دو وجود باشد یکی مقدم بر دیکری و علت ان و این محال و دور محال
زیرا که اکر الف علت با باشد و با علت الف پس وجود با هر کاه که از الف
باشد واجبست الف مقدم باشد بر با پس الف معلول با نباشد و نیز این
اقتضا میکند که الف از ان حیثیت که علت با است وجودش مقدم باشد
بر وجود با و از ان حیثیت که معلول با است وجودش متاخر باشد از وجود با پس
هم موجود باشد و هم معدوم در یک مرتبه و این محال و تسلسل علل نیز محال زیرا که کل
واحد را از ان سلسله خاصیت وسط ثابت است که معلولست باعتبار
سابق و علت است باعتبار لاحق و هر چه انرا خاصیت وسط باشد بالضروره
انرا طرف خواهد بود و هر چه انرا طرف باشد نهایه باشد چه طرف نهایتست پس

بمنزله است وجوب ممکنات بواجب الوجود که منزه است از جمیع علتهای مادی
وصوری وغائی وفاعلی والله اعلم دلیل دیگر فطرة سلیم شاهد است باین که موجودی
هست بی ملاحظه خصوصیات واحوال موجودات پس اگر ان موجود واجب است
فهو المطلوب واگر ممکن است محتاجست بموثری وناچار منتهی است بواجب
والا دور یا تسلسل لازم اید وهر دو باطل والله اعلم رقم ششم در استدلال
بدلائی که مخصوص بحکیم یا متکلم نیست ومحتاج بابطال دور وتسلسل نیست
دلیل اول جمیع ممکنات موجوده که وجود وعدم ایشان متساویست ودر هیچ یک
از ایشان اقتضای وجودی نیست بلکه ممکن صرف اند خواه انها مترتب باشند
یا نه وخواه متناهی باشند یا غیر متناهی همه در حکم یک ممکن اند درین معنی که تحقق ممکن
نیست بدون موجودی که خارج ازان باشد وموجودیکه خارج ازان باشد وموجودی
که خارج از جمیع ممکنات باشد واجب است وهو المطلوب دلیل دیگر شک
نیست درانکه ممکن بالفعل موجود است وممکن موجود بالفعل ممتنع العدم است
واین امتناع عدم نه از ذات ان ممکن است ونه از ممکن دیگر چه ان ممکن دیگر
همین حکم دارد پس البته ان امتناع از وجود واجب الوجود بالذات است
وهو المطلوب دلیل دیگر از بعضیا راست که میگوید که موجد نیست مگر واجب الوجود
بالذات زیرا که ممکن را باعتبار ذات خود وجودی نیست ممکن نیست که ایجاد
چیزی کند بالضرورة پس تحقق ممکن موجود که محتاجست بموجد دلیل است بر تحقق
واجب الوجود بالذات والله اعلم رقم هفتم در توحید چه بعد از اثبات واجب
اثبات وحدانیه واجبست واین رقم بر طریقه متکلمین است وباید دانست

که



که متکلمین ازاله ذات مستجمع شرایط الهیه میخواهند یعنی ذات عالم قادر مرید مختار ازلی
ابدی منزه از جمیع صفات ممکنات ونیز باید دانست که توارد دو علت
مستقله بر یک معلول محال است باتفاق چه مستلزم انست که هیچکدام از
علتین علت نباشند زیرا که ان معلول نظر بهر یک ازان دو مستغنی است
از دیگری از دیگری پس مستغنی است از هر دو وچون این مقدمه متقرر شد
میگوئیم که محالست دو اله که مستجمع شرایط الهیه باشند زیرا که اگر دو اله قادر کامل
باشند هر اینه نسبت جمیع مقدورات بایشان متساوی خواهد بود چه بالذات
[illegible] قدرتند ومقدور ممکن است اکنون اگر مقدوری معین وقوع یابد وقت
یا بارادهٔ هر دو وقوع یافته ووقوع مقدور واحد بین القادرین محالست چنانکه
گفته شد در علتین ویا بارادهٔ یکی ازان دو وقوع یافته واین ترجیح بلا مرجح چه نسبت از هر دو
مساویست وترجیح بلا مرجح محال دلیل دیگر اگر دو اله کامل باشند هر گاه که احد هما ارادهٔ
ایجاد زید کرد ایا ازان دیگر ارادهٔ اعدام زید ممکن است یا ممتنع وهر دو محال اما
محال بودن امکان ارادهٔ ان دیگر بجهت انکه چون از فرض وقوع ممکن هیچ محال
لازم نمی اید پس فرض میکنیم وقوع ان اراده ازان دیگر ودرین هنگام بارادهٔ
هر دو واقع میشود پس اجتماع ضدین که وجود وعدم زید است لازم می اید
واین محال ویا بارادهٔ هیچ کدام واقع نمیشود پس ارتفاع ضدین که وجود وعدم زید است
لازم می اید واین محال ومستلزم عجز هر دو بجهت عدم حصول مراد هر دو ونیز لازم
می اید درین صورت که مراد هر دو حاصل نباشد مراد هر دو حاصل باشد چه مانع
از حصول مراد کل واحد ازان دو حصول مراد دیگر نیست وچون مراد هر دو ممتنع

51

شد پس مراد هر دو حاصل نباشد واین خلاف مفروض واما محال بودن امتناع
اراده ان دیکر بجهة انکه ان مقدور لذاته ممکن است که قدرت واراده کل واحد
ازان دو با و تعلق کیرد ومانع ازان تعلق قدرت واراده ان دیکر است پس
این عاجز باشد پس اله نباشد وحال انکه اله فرض کرده ایم پس خلاف مفروض
لازم اید والله اعلم رقم هشتم در توحید بطریق حکما باید دانست که نزد حکما وجوب
وجود ثبوتی وذاتیست واجب را بمعنی وعرضی ونیز بساطت حقیقی لازم اوست
وممکن فرد یعنی بسیط حقیقی لازم اوست وممکن فرد یعنی بسیط حقیقی نیا باشد نزد
ایشان چه اعلام مرکب از مهیة ووجود است پس ترکیب مستلزم امکانست
وچون این مقدمه بطریق اجمال مذکور شد میکوئیم که حکما استدلال نموده اند بر وحدت
واجب باین دلیل که اکر واجب دو باشد البته ترکیب لازم می اید یا احتیاج
بغیر وهر دو محال زیرا که هر دو چیز که باشد البته تعدد ایشان بما به الامتیاز است
اکنون ان دو واجب در نفس مهیة اکر اشتراک دارند پس امتیاز انها بغیر
ذاتست پس مرکب باشند از ما به الاشتراک وما به الامتیاز پس هر دو
ممکن باشند واکر اشتراک ندارند بلکه امتیاز ایشان بنفس ذاتست پس در
این هنکام صدق وجوب وجود بر ایشان عرض خواهد بود چه بنفس ذات
مغایر یکدیکر وممتازند واین هنکام اتصاف بوجوب وجود را علتی باید والبته
ان علت خارج از ذات ایشان خواهد بود پس احتیاج بان علت در اتصاف
بوجوب وجود لازم اید واین محال وبعبارتی دیکر اکر دو واجب باشند
یا هر دو واجب الوجود بالذات خواهند بود یا بالغیر اکر دو واجب الوجود با

52

بالذات باشند پس البته ما به الامتیاز بوا اید واین مستلزم ترکیب واکر هر دو واجب
الوجود بالغیر باشند پس محتاج بغیر خواهند بود واین محال والله اعلم رقم نهم موافق
مشرب صوفیه بدان ایدک الله تعالی بنوره که اکر عقلای عالم جمع شوند که اثبات
وجود یک ذات ممکنه بر صوفیه کنند نتوانند چه هم بنور عقل صافی وهم بکشف صحیح نزد
ایشان محقق وثابت شده که بغیر از ذات واجب الوجود موجودی نیست
وممکنات فیض واثار وجود واجب اند ووجود ندارند بلکه ظهور ونمود دارند مثل
نمود اشیاء در اینه وتوضیح این چنانست که نزد صوفیه نسبت وجود عام که نزد
همه شامل جمیع موجوداتست با حقیقت وجود مطلق چون نسبت پرتو افتاب است
باقتاب واین وجود عام ازین روی که موجود است معدوم مقابل اوست
ونسبت او با ممکنات نسبت اینه است با اشیاء مقابل که در ان انطباع میابد
پس معدوم که مقابل وجود است در وجود منطبع میشود ومینماید وغیر واجب
موجودی محالست نزد ایشان واین معنی را بحکم کشف بیان مینمایند وبوجوه
عقلیه هر که ذکر ان ملایم این رساله نیست اثبات میکنند واکر بحکم ضرورت وقت
بادله متمسک باید شد در اثبات واجب میشوند وچون صوفیه بتقسیم اول دو
طایفه اند یکی اهل معاملات چون صاحب قوت القلوب وغزالی وشیخ شهاب الدین سهر
وردی وغیرهم ویکی دیکر اهل حقایق چون شیخ محی الدین ابن العربی وتوابع او پس
در استدلال اهل معامله بر نهج متکلمین واهل حقایق بطریقه حکما دلیل می اورند
لیکن بر طبق اصطلاح خویش واینجا بطریق تلویح واجمال مذکور می آورد تا پوشیده
نماند که محققین صوفیه از اهل معامله در بیان اثبات واجب میکویند که اکر حرکت

مابی در وجود ثابت باشد لیکن حرکت تا ثابت نیست پس واجب تا ثابت نیست
واین دلیل مبنی بران مقدمه است که ممکن از خود هیچ ندارد چه از خود وجود ندارد
والله اعلم وجهی دیگر انست که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در جواب
شیخ ابو علی ابن سینا چون پرسید که شناختن خدا را فرمود که باین امور که بر دل
وارد میشود و زبان از بیان ان عاجز است و توضیح این استدلال انست که
جمیع ممکنات در طبیعت امکانیه متحدند و باز هر نوع از ممکن در طبیعت نوعیه
متحد و هر طبیعت را بحسب خود اقتضا نیست منشا اثر نیست خاص چون
طبیعت عالم جسمی که منشا حرکت و سکون است و همچنین طبیعت انسانیه
نیز منشا اثر خاص است و چون در او بعضی اثار که نه از خواص طبیعت امکانیست
ونه حیوانی ونه انسانی بظهور اید البته از غیر ممکن فایز خواهد بود چون معجزات و
وکرامات وامثال علوم غریبه و خوارق والله اعلم وجهی دیگر انست که انسان
چون بعقل صحیح در نفس خود تامل میکند می یابد که خود موجد خود نیست و ممکن
دیگر از ممکنات موجد او نیست چه او با تمام ممکنات عالم در ذاتیات شریکست
واثر ایجاد اصلا در ذات خود نمی یابد پس بر عقل ثابت میشود که ایجاد جمیع ممکنات
این عالم از غیر ممکنات این عالم است و غیر ممکنات این عالم نیست الا واجب
چه ممکن دیگر موهوم الوجود نیست والله اعلم این بود اشعار بر طور استدلال
اهل معامله اما انچه اهل حقایق در استدلال بر اثبات واجب بیان میکنند
محتاج بمقدماتست یکی انکه میان وجود عدم واسطه محالست دیگر انکه
معدوم مطلق مشعور به و مخبر عنه نمیشود و دیگر انکه میان عدم معدومیت مطلقه

وجود



و وجود ما تلازم است دیگر انکه صدق وجود ما مستلزم صدق وجود مطلق است دیگر انکه
مراتب وجود منحصر نیست در ذهن و خارج دیگر انکه در حکم شناخته شدن اشیا ادراک
ضروری نیست چه تواند بود که شخصی چیزی را ادراک کند و نداند که ادراک کرده
دیگر انکه محال محال نیست یعنی انچه عقل حکم بران بمحال بودن میکند چون اجتماع
نقیضین محال نیست بلکه ممکن است چه مدرک و محکوم علیه شده والله اعلم و بعد
از تمهید این مقدمات میگوییم که طلب شیئی بلکه انکار شیئی مثبت ان شیئ است
پس طالب دلیل واجب را احتیاج بدلیل نباشد چه بمجرد طلب خود اثبات و
واجب کرده وجهی دیگر موجود تا ثابت پس موجود مطلق ثابت وجهی دیگر
موجود تا واجب نباشد موجود نیست و واجب بر دو قسم است بالذات و بالغیر
اکنون جمیع موجودات یا واجب بالذات هست یا نیست و اگر هست ثبت
المطلوب و اگر نیست پس مجموع این موجودات نیست باشند چه همه واجب بالغیر اند
وغیر نیست زیرا که همه افراد موجودات داخل مجموعند و مجموع واجب بالغیر
و نیست بودن مجموع این موجودات باطل پس وجود غیر که واجب بالذات
باشد ثابت وجهی دیگر که الطف وارفع از جمیع وجوه است و بسیار بسیار عزیز
القدر و رفیع المرتبه است و در غایت اجمال مذکور میشود اینست که حدوث و تغیر
واقعیست و تحقق حدوث و تغیر بدون فاعلی غیر حادث غیر متغیر محال چه اگر
فاعل حدوث و تغیر حادث و متغیر باشد لازم اید که حدوث و تغیر قبل از تحقق
محقق باشد و این نمیتواند بود والله اعلم رقم دهم در تلویح بر خاتمه که عقل صحیح و ذوق
صریح انرا قبول نماید و از ان راه بمطالب عالیه بر و پوشیده نماند که عقل انسانی ادرا

اتحادی میکند از اشیاء اشتراکی در بعضی امور از انجمله اتحاد اشیاء ممکنه را در طبیعت امکانیه و در شیئیه و موجودیه و غیرها ادراک میکند و این طبقه واحده را منقسم مییابد بتقسیم عقلی و وجودی بجوهر و عرض و جمیع جواهر را در جوهریه متحد مییابد و عرض کذلک و باز جوهر را منقسم بمجرد و مادی می یابد و اجناس و انواع و اصناف بحسب اتحاد و اشتراک قرار میدهد و حال از دو بیرون نیست که این ادراک بر طبق واقعست یعنی در خارج بهمان طور وقوع یافته که مدرک عقل شده یا انکه وقوع خارجی مطابق ادراک نیست اما ادراک عقل مطابق واقعست یعنی اشیاء بر نهجی واقعند که عنوان مدرک شدن ایشان مر عقل را نیست تا انکه عقل چنین واقعست که ادراک او مر اشیاء را چنین وقوع مییابد و علی ای حال این ادراک نفس الامریست بدلیل اتفاق جمیع عقلا که بر فطره سلیمه اند و شکی نیست که مواد ثلث وجوب و امکان و امتناع از احکام ثابته عقلی است و نظر بذات و طبیعت است نه امر خارج و اقتضای طبع ممکن احتیاج بغیر است و آن ممتنع باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس واجبست که واجب باشد والله اعلم دیگر امری شامل جمیع موجودات مدرک عقل میشود که از آن بوجود و هستی خبر میدهد و تحصیل و تحقق اشیاء را بدان میداند و از اعین مهیه اشیاء میداند چه اشیاء تبدل مییابند بی تبدل وجود مثل انکه شبح موجود مدرک شد از مسافت معینه و حکم بر شجریت آن نمود و چون مسافت کمتر شد حکم بر حیوانیت آن کرد و باز چون نزدیکتر رسید دانست که انسانیست پس آن شبح بحسب مهیه در عقل تبدل یافت اما در جمیع انحالات وجودش بر همان منوال اول باقی





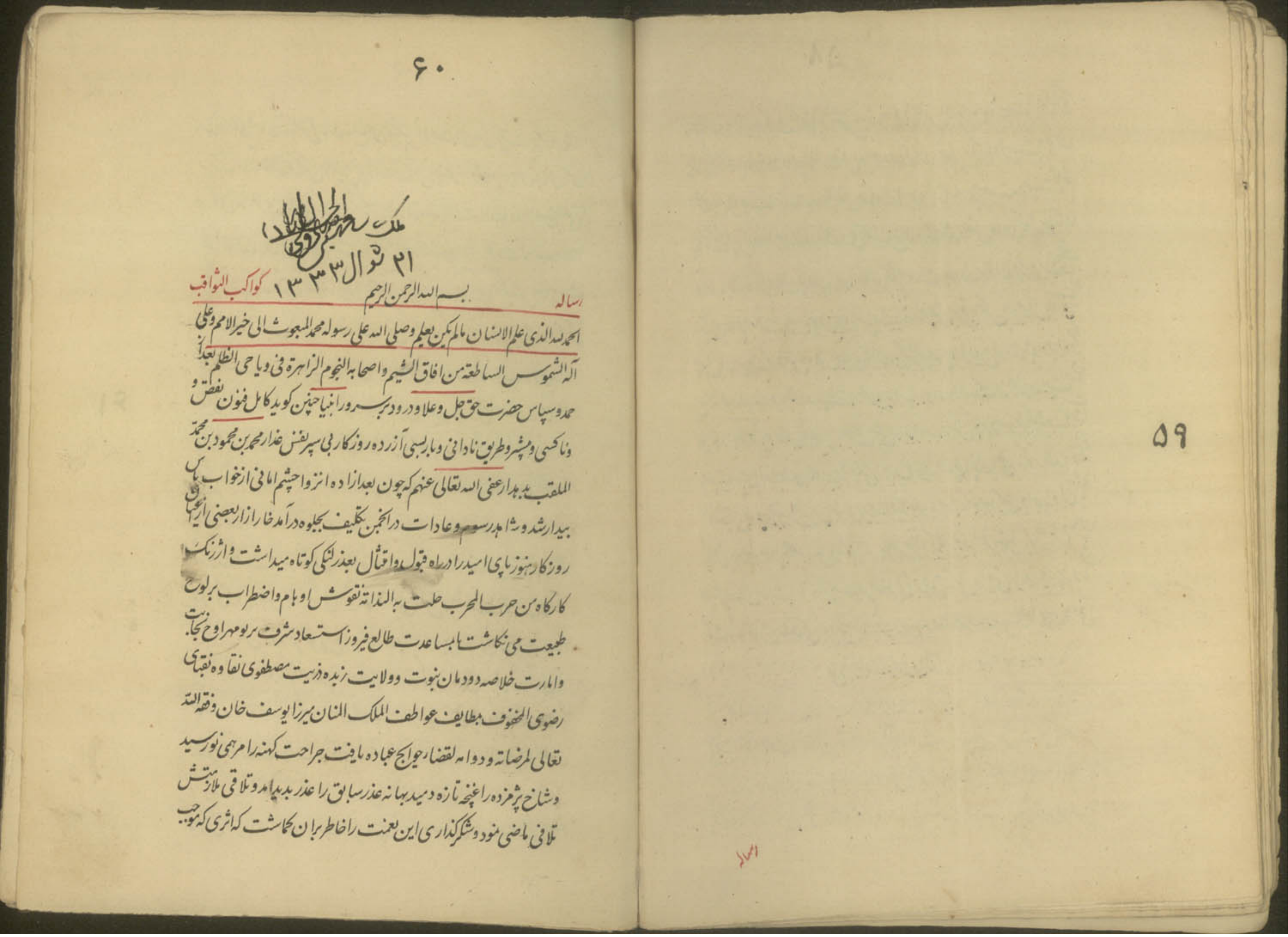
بود و موجودیتش اصلا تبدل و تغیر نیافت پس معلوم شد که وجود زاید بر مهیه است پس چون این وجود شامل را ملاحظه نمود او را نیز موجودی ادراک نمود مثل سایر موجودات لیکن همه با و موجود و او بنفس ذات خود موجود و چون موجود نزد عقل آنست که متصف بوجود باشد و اینجا اتصاف محال چه شیئی متصف بنفس خود و مقدم بر نفس خود نمیشود و حکم کرد که بنفس ذات خود موجود است و این موجود خواه موجود خارجی باشد یا امر عقلی نمیتواند بود که ممتنع باشد پس یا ممکن است یا واجب اگر ممکن است پس او را موجدی می باید و وجود علت او محال پس ممکن بودنش محال خصوصا که مقرر شد که وجود بنفس ذات خود موجود است پس البته واجب خواهد بود و اکنونکه وجوبش ثابت باشد مجرد امر عقلی بودنش محال پس امر حقیقی ثابته متحققه خواهد بود که این وجود مدرک عقلی که امر بدیهی و عام و مشترک معنوی و مقول بالتشکیک میگویند اثر و فیض آن حقیقت باشد و آن ذات واجب الوجود است تعالی شانه و از انجهة که این وجود ظل آن ذات مقدس و فیض اوست واجب است که ممکن بودنش ممتنع باشد و بنا بر این مقدمه هم چنانچه اول چیزیکه از اشیاء بدیهه عقل مییابد هستی ایشانست هر چند که ادراک این ادراک بواسطه عدم التفات نکند چه ضروری نیست هم چنین لازم اید که وجود واجب الوجود قبل از همه چیز شناخته شده باشد و این شناخت مدرک نشود و اینست معنی آنچه اکابر گفته اند که یا خفیا من فرط الظهور والله اعلم بحقایق الامور و بعضی سوال کرده اند که نزد شما وجود عین مهیه نیست و شکی نیست که این وجود نیز مهیتی است از مهیات و موجود است پس وجود او نیز عین ماهیته نباشد بلکه غیر باشد و نقل

سخن بانوجود وتسلسل لازم اید وجواب اینست که مهیة وجود اینست که وجود است
نه امری دیگر واینکه مهیتی موجوداست ایمعنی دارد که وجود است موجود واینکه از
وجود او تسلسل لازم می اید این تسلسل در امر اعتباریست که بانقطاع اعتبار
منقطع میشود واینکه وجود وجود میکویند ان ادراک ان ادراک وجود است یعنی
عقل هرچه را ادراک کرد ان موجود عقلی شد پس چون وجود را ادراک کرد
اورا موجود میکوید واین وجود وجود منیست الا عین مهیة مهیة وجود منیست الا
وجود موجود منیست الا وجود چنانچه قدوة المتاخرین ملا جلال الدین محمد دوانی
رحمة الله تعالی درینمعنی فرموده بیت چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود
پس غیر وجود خود نباشد موجود ؛ کفتم بطریق عقل رمزی با تو ؛ باشد که رسی
بذوق ارباب شهود ؛ اگر سائلی کوید که شما کفتید که ممکنات مهیات موجوده اند
که وجود ایشان زایدست بر مهیة ایشان وازین سخن که نقل کردید لازم آمد که
یا وجود عین ممکنات موجوده باشد یا ممکنات موجوده نباشند واین هر دو نقیض اند
بود زیرا که شما خود بدلیل ثابت نمودید که وجود عین مهیة منیست ووجود ممکنات
محسوس است وانکار حس نمیتوان نمود پس چکونه غیر وجود موجود نباشد وحال
انکه عالم اجسام محسوس است وعالم مجرد معقول وانکار وجود اینها غلط جواب
کوئیم که نزد عقلا اغلاط حس مقرر است چنانچه متحرک سریع را ساکن می بیند پس
مطلق محسوس ممکن الغلط است مادام که اثباتش نکند پس موجود در حس میتواند
بود که موجود فی نفس الامر نباشد مثل خطوط که از قطرات باران در حس موجود است
ودایره اتش که از سرعت شعله جواله مرئی میشود پس ممکن است که همچنانکه دایره





قایم است بان حرکت که فعل الشخص است وفی نفس الامر موجود منیست اما در نظر موجود
مینماید کذلک این عالم قایم باشد بفعل واجب که ان اظهار وایجاد است وچون
اثر فعل واجب است والفعل صادر از اسم ومنشا اسم صفت وصفت قایم
بذات پس در نظر مینموده باشد وفی نفس الامر نباشد وعقل وادراکش نیز ازین
عالم باشد وحکم بمحال بودن این امکان تحکم است بدون برهان وجمیع براهین عقلی
ازین عالم است پس چون این ممکن شد واز فرض وقوع ممکن هیچ محال لازم نمی اید
پس ما را میرسد که فرض وقوع این امکان کنیم پس عالم همین نمود باشد وغیر از وجود
هیچ موجود نباشد واشعار باین معنی در شروع بسیار وارد است از انجمله حدیث اصدق
کلمة قالها الشارع قول لبید رباعی الا کل شیء ما خلا الله باطل ونزد صوفیه بکشف ثابت است
وبسیاری از علمای ظاهر بر این معنی اطلاع یافته اند چنانچه رباعی مذکور شده وقدوة
المحققین خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه میکوید بیت رباعی موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم ومخیل باشد ؛ هر چیز جز او که اید اندر نظرت ؛ نقش دومین
چشم احول باشد ؛ واگر سلیم الفطرتی بتوفیق تامل درین معنی یابد زود بر او روشن
میشود وغرض ما تلویحی بود نه اثبات این مدعا الحمد لله رب العالمین وصلی الله
علی خیر خلقه محمد واله
اجمعین
تم






رساله بسم الله الرحمن الرحیم کواکب الثواقب

الحمد لله الذی علم الانسان مالم یکن یعلم وصلی الله علی رسوله محمد المبعوث الی خیر الامم وعلی
آله الشموس الساطعة من افاق الشیم واصحابه النجوم الزاهرة فی ویاجی الظلم بعد از
حمد وسپاس حضرت حق جل وعلا ودرود بر سرور انبیا چنین کوید کامل فنون نقص و
ناکسی ومشهور طریق نادانی وبار بسی آزرده روزکار بی سپر نفس غدار محمد بن محمود بن محمد
الملقب بهدار عفی الله تعالی عنهم که چون بعد از ده انزوا چشم امانی از خواب بیک
بیدار شد وشاهد رسوم وعادات در انجمن تکلیف بجلوه درآمد خار آزار بعضی از عوایق
روزکار هنوز پای امید را در راه قبول وامتثال بعذر لنکی کوتاه میداشت واثر زنک
کارکاه من حرب المحرب حلت به النذامة نقوش اوهام واضطراب بر لوح
طبیعت می نکاشت تا بمساعدت طالع فیروز استعداد شرف ربو مهر اوج نجابت
وامارت خلاصه دودمان نبوت وولایت زبده ذریت مصطفوی نقاوه نقبای
رضوی المحفوف بلطایف عواطف الملک المنان میرزا یوسف خان وفقه الله
تعالی لمرضاته ودواء لقضاء حوایج عباده یافت جراحت کهنه را مرهمی نو رسید
وشاخ پژمرده را غنچه تازه دمید بهانه عذر سابق را عذر بدید آمد وتلافی ملازمتش
تلافی ماضی نمود وشکرکذاری این نعمت را خاطر بران کماشت که اثری که موجب

٥٩

امتداد اشکبار دعا، دولتش باشد و نفع ان نیز همین دولتستان عالی رتبت بر همگنان رسد
مرتب سازد و تحفهٔ محفل عالیش پردازد و در ضمن چند فقره از کلام و چون بنای سخن
بر ذوق نهاد طریق خطابیات بفهم امثال خود اقرب یافت و از جادهٔ براهین منطقی
طلبا الاحضار عنان خامه بر تافت و ترتیبش بعدد سیاره بر هفت کوکب داده
انرا کواکب الثواقب نام نهاد چه فی الحقیقه هر یک ازان بنظر دانش اختریست
رخشنده و نزد اهل ذوق افتابیست فیض بخشنده کوکب اول بطریق مقدمه در فضل
دانشست دویم در کیفیت دانش سیم در بیان اثبات واجب و توحید او
تعالی بر طبق ذوق و وجدان عقلا چهارم در همین مطلب بر وفق اصطلاح صوفیه
و عرفا پنجم در ایما و اشاره بدانستن ان نفس که بموجب حدیث شریف من عرف
نفسه فقد عرف ربه شناختنا و موجب شناخت رلبست تعالی و تقدس ششم
در حل مسئله قضا و قدر و تحقیق معنی سرنوشت که از مهمات اعتقاداست هفتم
در بیان حکمت و سر اختلاف علما و مذاهب و موجب اختصاص این امور بذکر
زیادتی میل و طباع بود بسوی ان رجا از اهل فضل و انقست که بمضمون لا تنظر
الی من قال عمل نموده قلم عفو بر جمیع ان کشند چه اظهار این معانی نزد ارباب دانش
سهواست و خطا برقم اصلاح جبره جبط و لعوان بیارایند حق سبحانه و تعالی این
کلمات را موجب نفع طالبان حقیقت و سبب کثرت دعا، دولت این
این شاهد ایوان ایالت و نقابت سازد بمنه وجوده والله الموفق والمعین
کوکب اول در فضیلت دانش از روی اختصار بدان علمک الله مالم تعلم
که غرض از ایجاد عالم ظهور مراتب علم است چه وجود عالم فی الحقیقه وجود علمی است



و افراد عالم صور علمی حق اند و از میوه درخت تخم درخت رامیتوان شناخت و عالم
درختیست که صورت عنصری انسانی کل انست و علم و دانش میوه آن و شرف
انسان بر سایر موجودات بدانش است و بدانش همه را مسخر دارد و تصرف در
ملکوت سموات و ارضین میکند و تفاوت میانه افراد انسان بدانست و هم
ملک محمد بن صادق الحسینی الکاشانی
چنین تفاوت انواع علم و دانش بحسب معلوم و متعلقش دانش است و چون
غرهٔ ذی القعده ۱۳۳۴
اشرف معلومات صفات و اسمای الهی است پس دانش ان اشرف از دانشها
باشد و داننده ان از جمیع دانایان اشرف چون مدار شرف بدانش است کوکب
دوم در کیفیت دانش مخفی نماند که دانش عبارتست از ظهور کمالی که در نفس بالقوه
است یعنی دانستن چیزی چنان منیست که نفس دانا را امر یکه نبوده باشد حاصل
شود بلکه انچه در و بالقوه بود بفعل می اید پس ازین معلوم شد که جمیع علوم در نفس دانا
مرتکز است و بتدریج از قوه بفعل می اید و چون چنین باشد پس هیچ عالم چیزیرا و رای
کمالات نفس خود نمیدانسته باشد پس جمیع معلومات کمال نفس انسانی
باشد و از انجاست که افلاطون دانش را چنین تعریف کرده که العلم تذکر
و فارابی و سایر محققین گفته اند علم متمثل نفس است بصورت معلوم و شیی بصورت
غیر خود متمثل نمیشود در تحقیق این چنانست که میان دو شیی نسبتی محالست
بدون اتحاد ما پس تحقق نسبت مطلقا مفید تحقق اتحاد است مطلقا حتی نسبت
مغایرة که هر چه عقل حکم بر مغایرة ان کند با امر دیگر افاده اتحاد ان دو امر کرده
در مفهوم غیریت و علی هذا پس محال باشد که تا میانه عالم و معلوم اتحادی در
مرتبه از مراتب نباشد نسبت علم تحقق پذیرد و اهل فطنت را ازین مقدمات

غنیمتها دست نمیدهد و معنی تخلقوا باخلاق الله را بیقین در میابند و باید دانست که علم
وجود معلوم ست در نفس عالم یعنی تا دانا چیزیرا نداند حکم بر وجودش نمیکند پس معلوم
نفس ما موجود بنفس ما ست و از اینجا گفته اند که نفس دانا عالمی است نورانی
و بقای نفس انسان ابد الاباد بعد از مفارقت بدن بواسطه دانش است
و برزخ او موقف علم اوست بهر چیز و هر کیفیت که علم او منتهی میشود همان
خانه اوست و حاصل کلام صورت انسان هندسه علم است و سراپای
او تمام علم است و احکام علم قیافه وغیره دالست براین والله اعلم کوکب سوم
در بیان اثبات واجب و توحید او عزشانه بذوق اهل دانش دانسته شد
که حصول شیئ در نفس وجدان شیئ است پس محال باشد که شعور معدوم
تعلق گیرد پس هر چیز در هر مشعر از مشاعر که در اید ان در امدن مفید هستی الچیز باشد
واگرچه در همان مشعر باشد و مرکبات وهمی مثل دریای زیبق و کوه طلا و امثال آن
از موجودات خارجی در وهم ترکیب یافته پس نقض لازم نیاید اکنون بنابراین
مقدمه همین که منکری گوید که واجبی نیست باطل است و تا طلب دلیل کند بر وجو
اثبات واجب شده عبدالله دیصانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
طلب دلیل کرده بر وجود صانع آنحضرت در جواب فرمودند که چه نام داری
او ساکت شده و از مجلس برامد و چون امیغی را عقل بذوق در میاید بهمین
اشاره اکتفا نموده در بیان توحید گوئیم که ما این عالم را که عبارت از ما سوی
الله ست موجود میدانیم و حکم بر هستی ان میکنیم چه در نظر حس ما مینماید و انکار نمود عالم
نمیتوان کرد اکنون حال از دو بیرون نیست که این دانش ما و احکام ما حق و مطابق





نفس الامر است یا غلط اگر غلط است پس عالم موجود نباشد و همین نمود بی بود مثل
سراب باشد چنانچه اهل کشف و صوفیه میفرمایند و بنابراین البته ذاتی و حقیقی
واحد حقیقی هست که قیوم این نمود این نمود است چه نمود را بخود قوام و قیامی
نیست و ناچار است از نماینده و اگر دانش و احکام عقل ما حق است و مطابق
نفس الامر پس می بینیم که عقل دانا یان این کثرت عالم را بیک حقیقت صعود
میدهد و منتهی میسازد باسقاط مشخصات مثلا افراد انسان را حکم میکند که تعدد و کثرت
ایشان بعوارض و امتیازات عرضی است و مجموع یک حقیقت است و باز
انسان را با جمیع جانوران در حقیقت حیوان متحد میسازد و باز حیوان با نباتات
در جسم نامی و همچنین تا بیک امر که ممکنه اول است میرساند و از ان در تحت موجود
معدوم میسازد و بنابراین احکام نفس الامری لازم می اید که همین حقتعالی موجود
باشد و غیر او کثرت اعتباری و عوارض و تعینات باشند نه موجودات حقیقی
چنانچه گفته اند بیت من و تو عارض ذات وجودیم ؛ مشبکهای مشکوه شهودیم
و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه واله وسلم این شعر لبید را
که الا کل شیئ ما خلا الله باطل راست ترین سخنان شاعر فرموده اند دلیل آنست
برحقیقت این حکم و محقق طوسی میفرماید رباعی موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که اید اندر نظرت ؛ نقش دوئین
چشم احول باشد ؛ والله اعلم کوکب چهارم هم درین مطلب است بهبیانی
موافق ذوق عرفا مخفی نماند که ممکن عبارتست نزد عقلا از انچه از فرض وجود
او محالی لازم نیاید و این نیز از جمله احکام صادقه عقل است که هر چه او نظر بذا

ممکن نباشد او نظر موثر واجبست و شرایط وجود و معدات همه درین حکم شریک اند اکنون
گوئیم که هستی این عالم ممکن است که همین محض نمودی باشد چون صورت آینه و حق تعالی
قیوم آن باشد و ازین هیچ محالی لازم نمی آید بلکه عدم بقای عالم و تجدد اوضاع آنی
آن دلیل بر حقیقت این حکم است خصوصا که خلاصه افراد انسانی بر این اعتقاد اند
و چون نزد عقل ممکن شد که عالم همین نمود باشد و وقوع این ممکن نیز ممکن است چه از
فرض آن محال لازم نمی آید و چون امیغنی نظر بهمین معنی ممکن است لازم آید که نظر
موثر واجب باشد بنا بر حکم مذکور و بجهة الزام وهم و اثبات این مطلب گوئیم که هر چه
موجود است یا عین وجود خواهد بود یا غیر وجود اگر عین وجود است ثبت المدعا
و اگر غیر وجود است محال است که بی وجود موجود باشد و موجود بودن غیر وجود
بوجود نتواند بود الا باینکه اتصاف بوجود یابد و وجود وصف او شود تا توان گفت
که موجود است و هر گاه که غیر وجود متصف بوجود شود لازم می آید که اول موجود
باشد ما بعد از آن موجود شود چه موصوف بالذات مقدم است بر وصف
و بر اتصاف و اگر چه از روی فرض باشد زیرا که حکم صحیح عقلست که ثبوت شیء
مر شیء را مستلزم ثبوت مثبت له است خواه در ذهن و خواه در خارج پس نتواند
بود که غیر وجود متصف بوجود شود که تقدم وجود شیء بر وجودش لازم می آید
پس غیر وجود موجود نباشد و این است معنی رباعی مولانا جلال الدین محمد
دوانی رحمه الله تعالی رباعی چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود ؛
پس غیر وجود خود نباشد موجود ؛ گفتم بطریق عقل رمزی با تو ؛ باشد که رسی
بذوق ارباب شهود ؛ و بجهة زیادتی توضیح گوئیم که این چند کلمه از جمله قرار داد





عقلاست یکی آنکه مرکب از داخل و خارج خارجست دیگر آنکه هر مرکب البته
هیئت اجتماعی جزو اوست دیگر آنکه هیئت اجتماعی امر اعتباریست نه موجود
خارجی اکنون بدانکه ممکن نیست که ممکن بسیط حقیقی باشد بلکه محالست که مرکب
نباشد چه عین وجود نیست پس اقلا مرکب از وجود و ماهیت باشد و چون
مرکب باشد هیئت اجتماعی جزو آن خواهد بود و چون هیئت اجتماعی جزو او باشد
مرکب خواهد بود از امر حقیقی و امر اعتباری و چون چنین باشد پس وجودش
اعتباری خواهد بود چه مرکب از حقیقی و اعتباری اعتباریست بنا بر مقدمه
سابق و الله اعلم کوکب پنجم بدان وفقک الله تعالی و ایانا علی معرفة النفس
که آن نفس که معرفت آن بموجب حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه
موقوف علیه معرفت ربست عبارتست از آن امر دانای بینا که در افراد انسان
از خود خبر میدهد که میگوید که من چنین و چنان و این نفس نه نفس بشریست و نه
نفس ناطقه است و نه نفس قدسی است و نه عین ثابته است و نه ماهیة است
و نه روح اضافیست و نه جانست و نه دلست و نه حقیقت مطلقه کلیه است
و نه حقیقت جامعه است و نه حقیقت مقیده است و نه نفس علم است
زیرا که او تمام این امور را بخود نسبت و اضافه میدهد و میگوید که نفس بشری
من و نفس ناطقه من و نفس قدسی من و روح اضافی من و جان و دل من
و حقیقة کلیه و مطلقه و مقیده و جامعه من و علم و نور من و او را بهر عنوانی که فرا
گیری آنرا در تحت اضافه خود در می آورد پس راه معرفت این نفس در کمال
دشواری باشد چه پیداتر و روشنتر از جمیع اشیا نزد دانا نفس او ست

می نکرد از همه پنهان تراست واین امور که مذکور شد از نفس بشری وناطقه و قدسی وغیرها
تمام مظاهر و مجالی اویند واورا در هر مظهری ظهوری است خاص واثری خاص که نسبت
ان بکی ازین نامها خوانده میشود همچنانچه نفس بشر برا بحسب ظهور چشم باصره کویند
وبحسب ظهور در کوش سامعه وقس علی هذا پس او حکم شخصی دارد که در چند آینه
صورتش منطبع شود وبحسب هر صورتی حکمی براو وارد آید واین نفس را با بدن
هیچکونه نسبت وعلاقه نیست وانکه میکوید که بدن من نفس بشر نیست وخورنده
واشامنده است و مدبر بدن و مراتب اربعه اماره ولوامه وملهمه ومطمئنه
مراتب این نفس بشر نیست که بترتیب ترقی میکند و باصل خود ملحق میشود که فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی را بدان تاویل میتوان کرد واین نفس بشری فیض از نفس
ناطقه که انرا النفس الانسانی هم میکویند باید واین نفس انسانی جوهر مجرد ملکوتیست
همچنانچه نفس بشری لطیفه وملکوت خلاصه عناصر است وتعلق بعالم ملک نیز
دارد ونفس قدسی جبروتیست واز نسبت افاضه بنفس بشری منزه است
بواسطه ربط النفس بشری بعالم ملک ولیکن نفس ناطقه اکرچه روئی بنفس بشری
دارد بجهت افاضه اما بواسطه تجردش استفاضه از نفس قدسی مینماید ونفس قدسی
مظهر اول ان حقیقت است که ازو بنفس در حدیث شریف تعبیر فرموده ون
میکوید ومنسوب الیه جمیع نسبتهاست وچون اصل این امور وحقیقت آنها است
پس میتواند اورا بطریق مجاز باین نامها خواند هریک باعتباری وانکه اورا
نسخه وکتاب الهی میخوانند باین واسطه است که در جمیع این مجالی ظهور
دارد وحضرت امیر الموحدین وسر الله فی العالمین سلام الله علیه فرموده شعر

باین



باین نفس که وانت الکتاب الذی المبین باحرفه مایظهر المضمر وسیر سلوک عرفا واهل حق
عبارتست از رسانیدن خود باین نفس وراه این سیر از باطن انسانست وزاد
وراحله این سیر علم وعمل است چنانچه حکیم العرفا سنائی میفرماید که بیت میتوان بر
اسمان ازل ؛ نردبان پایه بز علم وعمل ؛ وعلم وعملی که زاد وراحله این سیررا
شاید انست که ملایم این سیر باشد وغرض از ملایمت انست که همان نسبت
جامعیت که در این نفس متحقق است در انعلم وعمل نیز محقق باشد وعلم جامع
عبارتست از علم بحقایق وجواهر موجودات بطریق تشریح که یکیک پرده را بکشایند
وحقیقتان دریابند تا بنفس رسند واین را صوفیه قوس صعودی وبازکشت
وتولد ثانی کویند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام فرموده که در نرود
در ملکوت سماوات هرکه دوبار متولد نشده واین اشاره باین سیر است که بعد
ازانکه انسان از مادر متولد شده وبعقل رسید وطلب این سیر در دلش راه یافت
ثانی الحال میزاید بدینطور که خود را می بیند که نطفه بوده ومرتبه جماد داشته ودر رحم
مادر مضغه وعلقه شده ونمو کرده ودر مرتبه نبات تحقق یافته وباز در ماه چهارم بمرتبه حیوانی
درامده که روح دراو سرایت کرده چون نظر بنطفه میکند می بیند که از غذا از راه موالید
آمده وموالید از راه عناصر از راه جسم وهم چنین بازکشته در هر پرده ومرتبه حقیقه
انرا می بیند وخود را دران مرتبه محقق مییابد وانرا بریاضت حال خود میسازد
تا انکاه که بنفس خود رسد ونفس خود را بعد ومیت در تب خود را بوجودیت
بشناسد شعر ان ره که من امدم کدامست ایدل ؛ تا باز روم که کار خامست
ایدل ؛ والنسان حکم مسافری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس واجب المعرفت

ازغذا و عنصر ازلو

اوست واحسن تقویم اشاره بدانست که روانه شد وبهر مرتبه که رسیده ازحقایق
ان مرتبه سرمایه قرض کرده باشد سود تا رسیده باسفل سافلین نشاء عنصری که موجب
الدنیا مزرعة الاخرة جای تجارة اوست وبعد از فراغ از معامله در وقت بازگشت
سرمایه هر مرتبه باهل ان مرتبه باز میگذارد وسود ان باخود دارد وتاچون بنفس خود
رسد که وطن اوست شود جمیع مراتب وجود داشته باشد وابدالاباد ازان محظوظ
شود اگر کسی درین نشاء خواه بطریق اجمال یا تفصیل راه خود را نیافت وقتی که ازین منزل
پای بیرون نهد سرگردان خواهد بود تا راهبری اورا بفریاد رسد ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلاً واما عمل جامع عبارتست از عملی که
دران اعمال جمیع موجودات مندرج باشد وان نمازاست وازینجهة حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه واله وسلم امر بلیغ بنماز فرمودند وانرا ستون دین خواندند و
بتمامی ودرستی نماز تمام اعمال مفروضه درست می آید وجامعیت نماز انست
که عبادات جمیع موجودات دران مندرجست بدینوع که موجودات عالم
جسم است وعالم مجرد که ملائکه وکروبیان باشند وعبادات ملائکه تحمید وتهلیل
وتسبیح وتکبیر است وقیام ورکوع وسجود وقعود واینهمه در نماز هست وعبادات
اجسام عبارتست از حرکات وسکنات ایشان بروفق امر الهی بجهة نظام
عالم وحرکت افلاک دوریست ودر هران بوضعی واین مناسبت حرکت
لفظی است که قراءة واذکار نماز باشد وعلما گفته اند که اشکال حروف وکلمات
از اتصال کواکب بهم رسیده چنانچه ملا جلال الدین محمد میفرماید که الف از
امتکاک مریخ برج حمل صورت یافته والله اعلم وقیام عبادت نار است ورکوع





عبادت هوائی یعنی که سیر هوا افقی است ومیات حیوانات اکثر افقی است
برصورت رکوع وعبادت اب سجود است وعبادت خاک قعود وبودن
واین ظاهر که جمیع در نماز هست ومناسبت نماز بانسان که نشاء جامعه است
وجوه بسیار است یکی انکه انسان از بدنی است مرکب از اعضاء وجانی
بسیط که بدن بان منشاء افعال واثار است کذلک نماز از ظاهریست
مرکب از افعال وباطنی است که اخلاص است که افعال نماز بدان
مقبول ومنشاء ثوابست همچنانچه هر عضوی را فعلی واثریست هر فعل نماز را
ذکری واثریست وهمچنانچه بدن بیجان هیچ کاری نیاید نماز بی اخلاص هیچ
کاری نیاید ونسبت نماز بعالم بسیار است وفی الحقیقه نماز در میانه افعال
چون انسان است میان موجودات واز اثار مرتبه بر نماز حب الهی است
بموجب حدیث شریف واثر حب الهی انکه در نوافل خدایتعالی سمع و
بصر وقوای بنده شود ودر فرایض برعکس این چنانچه در حدیث مذکور است
وازینجهة پای مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از کثرت
نماز ورم کرد واز حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در یکشب هزار تکبیرة
الاحرام شنیده اند وهیچ عملرا این جامعیت ومرتبه نیست ویکی دیگر از خصایص
نماز انست که سر توحید در جمعیت ان مندرجست چه در نماز جماعت صورت
توحید واتحاد ظاهر است ومعنی توحید نیز هست زیرا که حمل امام سهو ماموم را
وعدم حمل ماموم سهو امام را اشاره است باینکه صحت ایمان واعتقاد
حمل سهو اعمال وذنوب نموده دفع خلود در جهنم میکند واعمال صحیحه حمل سهو وغلط

درایمان واعتقاد میکند والله اعلم اگر وهم متعرض گوید که چون جامعیت منظور است
پس حج باین نسبت اولی است چه مشتملست بر نماز وروزه وغیرهما گوئیم که مراد
از عمل انست که بدان مداومت کنند بدلیل حدیث خیر الاعمال ادومها وحج
صورت سفر اخرتست لهذا یکبار است وراحله وزاد دران واجب
والا بهلاک منجر میشود چون سفر اخرت وقیام در عرفات صورت قیام صحرای
محشر است واحرام صورت کفنهاست در کردن ونماز در جمیع اوقات عمر
می باید کرد ونیز فضیلت یکنماز واجب بیش از فضیلت بیست حج واجب است
بحکم حدیث ومقصد اصلی از عمل انست که نفس بشری بکمال رسد واین
بتحصیل فضل است وان در نماز بیشتر از جمیع اعمال است والله اعلم کوکب ششم
در بیان مسئله قضا وقدر که اهتمام تمام در شان ان هست واگر اندکی غلط شد
موجب خلل ایمانست اعاذنا الله تعالی منه وچون تحقیق این مسئله بسیار است
دقیق بود از میان مسایل اینرا انتخاب نمود که مطلوب بعضی از اعزه بود
وبالله التوفیق بدانکه اکثر علما وحکما گفته اند که قضا عبارتست از علم اجمالی
حقتعالی بوجود افراد واشخاص عالم من الازل الی الابد وقدر علم تفصیلی است
ومثالش انکه تو علم بشهر داری واین علم تو یا باین طور است که دفعه
تمام انشهر از عمارات ومردم انچه دران شهر است بیکمرتبه تصور کنی
واینعلم اجمالی است ویا باین طور است که یک یک خانه وکان
ویکیک شخص از مردم انجا وانچه در انشهر است بخصوصه تصور بکنی واین
علم تفصیلی است وحق تعالی را این هر دو نوع علم بعالم وما فیهاست اکنون





مقدمه که واجب الذکر است بگوییم بدانکه حکما میگویند که ماهیات مجعول نمیشوند وهر کس
این سخن را بطوری فرا گرفته در قبول وانکار بحسب یافت خود اختلاف کرده اند
وحقیقت اینقول انست که خدایتعالی زید را مثلا خلق نمیکند نه انکه زید را زید نه
میدهد یعنی زید زید است ووجود بزید میدهد مثلا خدایتعالی فلفل را خلق میکند
وفلفل تیز است نه انکه فلفل را خلق کند پس تیزی باو دهد واینکه عوام الناس
میگویند که خدا عسل را چه شیرینی داده ایمعنی ندارد که عسل چیزیست که شیرین
نیست در حد ذات خود خدا انرا شیرینی داده بلکه در حد ذات خود شیرینست
وخدا انرا وجود داده پس ماهیت عسل شیرینیست که اگر شیرین نباشد عسل نباشد
پس حقسبحانه وتعالی اشخاص موجودات عالم را وجود میدهد وبعد از انکه شیء موجود
شد هر یک با انچه ذات ایشان اقتضا کند وبلوازم ذات ایشان ظهور نماید
در جمیع مراتب علمی ووجودی وفعلی حقتعالی را علم بذوات ایشان وجمیع لوازم
وکیفیات ظهورات ایشان هست اجمالا وتفصیلا وهر چه از خیر وشر وسعادت
وشقاوت که از ذوات اشیا میدانند همان بر پیشانی ایشان مینویسند
مثلا انکه کسی بر حریری نویسد که این فلان حریر است واز اینجا لازم نمی آید
که بان نوشتن آن حریر حریری یافته باشد که اگر ننوشتی آن حریر حریر نبودی
وچون اینقدر معلوم شد بدانکه هر چیز همین که وجود یافت وچیز شد اقتضائی
دارد واثری بر ذات او مترتب است چنانچه فلفل که موجود شد فلفل است
واثر تیزی بر ذات او مترتب است باقتضای ذاتی او وحق تعالی
ذات وتیزی او را وجمیع اجزای وجود واثار مرتبه بر وجود کیفیت وجود

اورا باجمال وتفصیل میداند وحکم کرده که این فلفل است وتیز است واین حالات ٧٢
دارد در ذات واین آثار براو مترتب است وفلفل با جمیع حالات ذاتی و
واثار مترتبه بایجاد خدا موجود است وهیچ جز ازان حالات واثار رجز بذات
فلفل نسبت وتعلق نمیگیرد ودانستن خدا تفاصیل انذات فلفل را با حا
لات واثارش عبارتست از تقدیر خدا ومعنی اینکه خدا تقدیر کرد آن است
که چنین دانسته ایجاد کرده پس زید فاسق وعمرو صالح را بدین دستور قیاس
کن وانیجا سؤال میرسد که پس ارسال رسل وانزال کتب چه فائده دارد وثواب
وعقاب چرا ومعنی یضل من یشاء ویهدی من یشاء چیست بدانکه کمترین فائده در ارسال
رسل وانزال کتب اینست که تا بالقوه هر شخصی را بالفعل سازد یعنی که پیش
از اظهار رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم حضرت حمزه رضی الله عنه وابو
جهل در سلوک با آنحضرت متساوی بودند واین مسلمان وان کافر نبود واسلام
وحسنات حمزه وکفر وسیئات ابوجهل بالقوه بود که اگر فرضا در مدة حیوة هر دو اظهار
دعوت ونبوت نشدی انخالات هر دو در ذات ایشان بالقوه ماندی وبمجرد
اظهار دعوت انچه در ذات هر دو مندرج بود بظهور آمد وهریک بکمالیکه
مقتضای ذات ایشان بود رسیدند وترتب ثواب وعقاب برامور
که مقتضای ذاتست اینمعنی دارد که عین همان امور بصور برزخی از حسنه
وقبیحه بایشان میباشد انما هی اعمالکم ترد علیکم مثلا هرگاه از تو فعلی قبیح شده
باشد هر وقت که انرا یاد میکنی ازان ازرده ومنفعل میشوی ان ازردگی
وانفعال صورت فعل تست در نفس تو وتاویل یضل من یشاء ویهدی من یشاء

الن



اینست که بحسب اقتضای ماهیات بعضی قابل اشراق نور توفیق الهی بوده اند
پس همان از قوه بفعل امده وبعضی قابل نبوده اند وبفعل نیامده مثل دو حام که
یکی لطیف باشد وپرتو نور مهر قبول کند ودیگری کثیف باشد وقبول نکند پس
یضل من یشا بتاویل یخلق من اهل الضلال من یشاء باشد وحقیقت حال اینست
که نفس بشر را دو رویست یکی بجانب طبیعه جسمی وطلب لذات آن ویکی
بجانب مبدا وطلب فیض وکمال پس اگر ذات نفس اقتضای غلبه یکی از طرفین
کند انطرف دیگر مغلوب خواهد ماند واینست تاویل کریمه ما اصابک من حسنة
فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک چه جهة نفس همه شر است وجهة مبدا که بخدا منتهی
میشود همه خیر پس هر نیکی که باشد از انجهة نفس است که باخدا دارد وبان قابل
اشراق نور توفیق است وهر بدیکه باشد از انجهة نفس است که بجانب طبیعت
دارد واز نجهت اگر بار نبشار دنیوی امدی بعد از قیامت بهمان دستور مرتبه
اول عمل خواهستی کرد زیرا که مقتضای ذات اوست چنانچه کلام الهی خبر
میدهد که ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه ونفس با ان هر دو جهة واقتضای ان در تمام
مراتب بایجاد خدا موجود است واینست تاویل کریمه قل کل من عند الله
وچون معنی قضا وتقدیر الهی دانسته شد میگوییم که علم حقتعالی بحقایق اشیاء
که تعلق گرفته بر نهج همان حقایق تعلق گرفته پس علم تابع معلوم باشد در هیئت
تطابق وعلت عنوان معلوم نشود چنانچه جهال گمان کنند از روی خبط خیام
گفته بیت میخوردن من حق زازل میدانست گر من نخورم علم خدا
جهل بود واین خبطی بسیار بسیار شنیع است از ان حکیم زیرا که او بحسب ذات

مشخصه خود مینوازه است که اگر میخوازه نبودی نه او بودی و تحقیق این سخن السنت که عقل
گاهی غلط میکند و بعد از ان از غلط خود اگاه میشود مثلا میگوید که ممکن بود که این چیز بهتر ازین
بودی باز چون خوب ملاحظه بکند غلط خود را می یابد از انجهت که این چیز که گفت اگر یک سر مو
مغایر ان کیفیت که دارد باشد نه ان چیز است پس ممکن نیست هیچ چیز الا بهمان وضع
که موجود است چه انچیز همانست که موجود است و اگر مقدار جزو لا یتجزی تغیر در وضع
وجودی ان راه یابد پس چیزی دیگر باشد نه انچیز پس بجوی که حقایق در حد ذات خود
علم خدایتعالی تعلق بایشان گرفته پس هیچ محذوری لازم نیاید و حق تعالی فیض وجود دست
بر ماهیت اشیاء و برحمت خود برهمه تجلی کرده پرتو از رحمت عموما و خصوصا برهمه تافته
اما هر یک بحسب لطافت و کثافت ذات خود قبول ان کرده و میکند والله تعالی
اعلم کوکب هفتم در بیان حکمت در اختلاف مذاهب و سران و این محتاج است
بمقدمه که اندکی بیگانه بر مسامع همگنان خواهد گذشت بدان وفقک الله تعالی و ایانا
لدرک الحقایق که از حضرت صدر ایوان رسالت صلی الله علیه واله وسلم چند
چیز ماثور است یکی انکه امت من هفتاد و سه فرقه خواهد شد یعنی در اصول دویم
انکه اختلاف امت من رحمت است یعنی در فروع اینحدیث اخبار است
از جواز و وقوع اختلاف سیوم انکه بمن جوامع کلم داده اند و مراو را جوامع کلم والله
اعلم السنت که هر طایفه از اسند خود تواند نمود و چون این اخبار شنیده شد بدانکه
نشار الانسان نشار جامعه است مراتب وجود را و هر فرد انسان که جامعیت
او بیشتر مرتبه و فضل او در انسانیت بیشتر و شکی نیست که حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه واله وسلم افضل موجودات است چه او جامع جمیع مراتب وجود است بدلیل

حدیث



حدیث انا من الله والخلق منی و مراد ازین جامعیت السنت که در هر یک
از ان مراتب تحقق وجود داشته باشد علما و عینا و شهادت جماد و نبات
و حیوان بر رسالتش چه گواه این مدعاست چه دعوت اهل هر مرتبه و ظهور
قبول دعوت از اهل انمرتبه متصور نیست الا در انمرتبه و چون احصا مراتب
جزئیت محالست از شخص انسانی پس نظر بمراتب کلیه که انحضرت تحقق دارد
البته میباید که ان مرتبه در شریعت او که ظهور علمی اوست تحقق یابد پس باید
که بعدد ان مراتب مذاهب متحقق شود در اصول بواسطه کلیت مراتب و حکم
ناجی و هالک از امور نسبی مراتبست و باید که اختلاف در فروع از کثرت متجاوز
از حد احصا باشد چنانچه بالفعل واقعست که در هیچ مذهب یک مسئله متفق علیه امت
نیست و اینست سر اختلاف علما امت همچنانچه اختلاف طوایف انسان بحسب مراتب
کلیه مندرجست در حقیقت کلیه جامعه انسان و الیست بکفیه الایما و از ینجا نیز میتوان یافت
که با وجود ا مینعی الا سما تنزل من السما جبرا جهال و فساق را نیز محمد نام میشود فیما
ذکرناه عبرة لمن نفطن و بنا بر این مقدمه کثرت اختلاف علما موجب علو مرتبه دین
و شریعت باشد و باعث افضلیت از جمیع ادیان و در ضمن این اختلاف جمیع
ادیان سابقه مندرجست و از ینجاست که گفته اند که شریعت محمدی تم شامل
جمیع شرایعست همچنانچه ذات انحضرت شامل بکمال ذوات جمیع انبیاست
مع کمالات زائده و جمیع منسوبات انحضرت چنین است پس اینکه جهال
و ملاحده میگویند که یک مسئله در دین محمدی قرار نیافته غلط و نا معقول است
بلکه هر یک مسئله با نجاز متعدده قرار یافته بیت چشم بد اندیش که برکنده باد

عیب نماید مهرش در نظر و جامعیت جمیع مسایل بوجوه مختلف منوده شده چه همه
تعینات علم آنحضرتست صلی الله علیه واله وسلم و علم آنحضرت بجامعیت خود
در علما ظهور کرده همچنانچه معرفت آنحضرت در عرفا و مقرر جمیع است که کرامات
اولیا، هر امت بقیه معجزه نبی ان امت است وازین سخن میتوان دانست
که حقیقت حال چیست والله اعلم العزیز باتفاق عرفا و حکماست و بعضی
از علما که اول مخلوقات عقل است وازین عقل تعبیر بروح محمدی شده و
اتفاقست که باقی موجودات عالم بوساطت علم و تعقل عقل اول وجود
یافته واین همان علم کلی روح محمدیست صلی الله علیه واله وسلم پس افراد
عالم بوساطت افراد کلیه علم عقل اول که روح محمدیست تم موجود و همان علم
باز در مرتبه شخصی جزئی محمدی بجزئیه نوز ظهور کرده واسطه نظام عالم و ضبط احکام
وجود شده بقواعد شرعیه واحکام وافعال ملیه مبنی که زنا فقر و قحط می آورد و
استغفار واسطه باران ووسعت رزق و دیگر خیرات میشود پس همان
جامعیت علمی که در ظهور وجود واسطه است در ظهور افعال و آثار آفاقی
وانفسی است نیز واسطه است واین اختلافات مختلفه ظهور جامعیت
السنت و موثر در افاق وانفس واین یک دقیقه یا قیمتی است که مظهر را
تاثیری در ظهور ظاهر میباشد و تعینات را موجب میشود و امتیازات و احکام
بدان متحقق میگردد وانجا سخن بسیار است اما بهمین قدر که مذکور شد مقصود ما
بحصول پیوسته امید که موجب انتفاع همگنان اید و باعث رابسبب حرز
دراین شود الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین تمه الکتاب



اشراق النیرین بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدا ینبغی لعظمته وعز جلاله والصلوة علی رحمته العامه محمد صلوة
تکون ادا لتعظیم حقه وشکرا لجزیل نواله وعلی آله المخصوصین بمکاشفة اسرار
کماله وصحبه الفائزین بمطالعة انوار جماله بعد از تمهید اساس شکر و سپاس بی
قیاس چنین گوید سالک بادیه هوس فرسائی و پیمانه کش بادیه بادپیمائی
تاجر سرمایه خسروان خریدار کالای پژمان بهنر رعیب باپ در دامان سر در جیب
رهین دام گرفتار دام گفتار محمد بن محمود الملقب بدبدار عفی الله تعالی عنهما که چون
بواسطه خامی خامه گاهی عدول محکمه نامه برا امتیاز این نااهل از اکثر اهل اسواق
وعامه شهادتی میدادند و خال فال بر جمال شاهد امال این محروم بزم حال
می نهادند خواست که دو سه حرفی از کلام کبار بمنصه استحضار آورد رجا
واثقست که عدم ردان مظنه قبول اید نزد همگنان علی الخصوص مران مضمون را
که منسوب باشد باهل معارف وحقایق از جمله اسرار و دقایق این رساله
که مندرجاتش روشنی بخش دیده ذوقست و چاشنی افزای جان شوق
موسوم آمد باشراق النیرین چه در این دو نیر از افق سرایر طلوع مینماید یکی در اظهار
شمه از تطابق افاق وانفس و دیگری در اشعار بتولد ثانی بطریق تلویح بمضمون

کلام روح افزای حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام که فرموده لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین ومیش ازظهور ربرین اشراقی میشود که نورش ساطع
آید بر تصحیح کیفیت ادراک انسانی وتصریح بر ذوقیات توحید بادله وجدانی امید
واری بکرم خلی اهل فضل وافضال چنانست که بنظر لا تنظر الی من قال انظر الی
ماقال مطالعه نمایند ونقش خطا وسهو که احاطه قابل کرده بر لوح ضمیر حق پذیر نه اند
ایند والتزام اجمال در کلام ازجمله رعایت حق الا اشمارند وعدم بسط وتفصیل را
ازواجبات مقام انکارند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اشراق وتصحیح کیفیت
ادراک بدان ایدک الله تعالی فی الدارین بدرک الحقایق که طالب شیٔ را
تا ازان شیٔ نشانی همراه نباشد طلب نکند واین است معنی انکه میکویند که طلب
مجهول مطلق محالست وچون نشانی همراه داشته باشد اگر طلب همان نشان کند
تحصیل حاصل واگر طلب نشانی دیگر کند نقل سخن باین نشان کرده میکوییم که ازان
نشان هیچ نشانی دارد یا نه اگر ندارد طلب محال واگر دارد تردید سابق عود
نماید پس یا تحصیل حاصل شود یا طلب مجهول مطلق وهردو محال وازینجا افلاطون
کفته که العلم تذکر یعنی دانش بایاد آوردنست چنانچه در تحصیل بعبارت مذکور است
واین سخن مناسب بعضی ازاقوال صوفیه است چنانچه امام حجة الاسلام ابوحامد
محمد الغزالی رحمة الله علیه در رساله تعداد العلوم میفرماید که تمام علوم مرکوز وبالقوه
درجمیع نفوس ونفوس انسانی همه قابل جمیع علومند واگر فوت میشود حظ نفس
ازعلوم بواسطه امریست که ازخارج طاری میشود وباز میفرماید که بدانکه نفس
عالم بود ودانا دراول فطرت وصافی وروشن بود درابتدا اختراع وبوجب





نادانی او بیماریست که اورا بواسطه صحبت چند کثیف وماندن درین منزل تاریک
مکدر بهم رسیده وبدرستیکه بتعلیم کرفتن طلب ایجاد علم معدوم یا بدبیدا آوردن
علم نابود نمیکند بلکه علم اصلی غریزی بسبب مرضی ازاو فوت شده ومحتاجست
بتعلیم تا آن را بیاد وی آید ومیفرماید که ولیس التعلم الا رجوع النفس الی جوهرها
ملک محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی
لاخراج مافی ضمیرها الی الفعل طلبا لتکمیل ذاتها ونیل سعادتها ازین کلام ظاهر میشود که
غرة ذی القعده ۱۳۳۳
طلب همین اخراج ما بالقوه است بفعل چنانچه صوفیه قدس الله تعالی
اسرارهم میفرمایند که طلب تفصیل بعد از اجمالست وترقی از علم بعین ونزد
بعضی تحصیل علم ثانیست پس اگر از مطلب نشانی مجمل با طالب نباشد
تفصیل آنرا طلب نکند واینست معنی آنکه کفته اند که معرفت مر انسان را فطریست
علم الانسان مالم یعلم چه در این نشاء وجود جز انسان را اینکار نیفتاده که در پی
این طلب است وریاضات میکشد وهر لحظه بیشتر میجوید وقل رب زدنی علما
وازینجهت که با طالب نشانی اجمالی هست کفته اند که از خود میباید جست چه
هرچند زیاده جوید از نفس خود بیرون نمی یابد وعارف بنفس خود میشود زیراکه
ذات متعالی از لوث عرفان انسانی مقدس است بیت هرچه پیش تو
پیش ازان ره نیست ؏ غایت علم نیست الله منیست ؏ پس
همیشه انسان درجمیع مراتب طالب معرفت نفس خوداست پس
ادراک عبارتست از تجلی نفس دانا بر دانا واین موجب حصول معرفت استعداد
نسبت ومعرفت رب بی عنوان عرفانست العجز عن درک الادراک
ادراک کویند که سلطان العارفین ابویزید بسطامی را قدس سره چون دست طلب

کریبان گرفت بهر کس که میرسید میگفت که درد مرا هیچ درمانی داری تا روزی عربی اورا گفت که درمان از همان راه بطلب که درد آمد پس سر بجیب فرو برد ودر بی نشان افتاد تا رسید بانچه رسید وچون اینطلب مخصوص انسانست بحسب نفس الامر وغیر انسان همگی طالب نشار انسانیت پس تواند بود که امانت الهی را بوجهی از تاویل عبارت از همین مجمل دانند که منشار طلب تفصیل است ونسبت این عمل بطالبان نسبت نشا هداست برایای متنوعه که در هر اینه بحسب استعداد ان متعین بتعین خاص مینماید لهذا در بعضی عقل حامل است ودر بعضی عشق ودر بعضی غیر اینها ومنشا اختلاف ذوی العقول همین است واین بمثالی روشن کرده بدانکه جمیع افراد عقلا طالب معرفت وجود انسان که حقیقه نوعیه است وطبیعة کلیه افراد خود کرده اند وهر طایفه بحسب استعداد خود خبری داده اند اما جمهور علما گفته که کلیات طبیعة که انسان یکی از انجمله است موجود خارجی بحسب کلیت نیستند وامری معقول منزع عقلی اند که عقل چون اشتراک میان افراد در بعضی از اوصاف می یابد امری مشترک شامل ازان افراد انتزاع میکند وازا کلی طبیعی وحقیقه کلیه نوعیه میگویند ووجود ان امر در خارج عین وجود افراد است یعنی وجود انسان را که موجود خارجی میگویند اینمعنی دارد که زید وعمرو واحمد ومحمد موجود اند در خارج پس معنی موجود بودن ان موجود بودن افراد است واما حکما گفته که ما امری می یابیم که مشترکست میان زید وعمرو وسایر افراد انسان که ان امر مشترک میان زید وفرس وبقر نیست وان امر معروض تشخص زیدی وعمروی است واین امر نتوانند بود که منشرع





عقلی وهمین محض اعتبار عقل ما باشد بلکه بی انکه عقل ما اعتبار کند این امر مشترک مدرک میشود در خارج واین وجود خارجیست غایتش وجودی منفرد از وجود افراد ندارد بلکه بعین وجود افراد موجود است پس دو موجود است بیک وجود پس نزد حکما انسان کلی در خارج موجود است بعین وجود افراد نه بوجودی مغایر وجود افراد اما صوفیه که خلاصه افراد اند میگویند که زید وعمرو وسایر افراد نوع موجود بوجود حقیقه نوعیه واحکام وخطاب وخبر وامثال اینها همه نسبت بان حقیقه انسانیه دارد که در خارج موجود است ووجود زید وعمرو وجود انسانست وزیدیت وعمرویت تشخصات وتعینات حقیقه انسانیت وزید موجود است اینمعنی دارد که انسان بان تشخص خاص موجود است پس در خارج موجود نیست الا انسان واین افراد مظاهر وتعینات انسانست مثل انکه شخصی در چند اینه بیکدفعه جلوه کند پس بحسب استعداد مرا اینه عکس خاص خواهد نمود وان شخص بحال وحدت خود باقیست واوست که در همه آینه نمودار شده وان مغایرتی که میان صور منطبعه در مرایاست از خصوصیت آینه است قل کل یعمل علی شاکلته وربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا اکنون ازین مثال ظاهر شد که یکفرد علم که عبارتست از دانستن وجود حقیقه نوعیه از هر طایفه بحسب استعداد فطری انسان بنوعی از قوت بفعل امده واین توضیح مثالست برای قول صوفیه والله اعلم وجمیع افراد انسانی فی الحقیقه اخراج ما بالقوه میکنند بفعل نهایت بعضی انچه بالقوه بنفس ایشانست نظر بنفس ایشان بفعل می آورند چون اقسام دانشوران وبعضی انچه بالقوه در نفس ایشانست نظر بباقی نوع...

بفعل می آورند چون اهل صنعتها و حرفها که با ختراع و تعلیم اقسام کمالات وجودی از
قوه بفعل می آورده اند و می اورند چه کمالات را نهایت نیست خصوصا کمالات
نفس انسانی مبت ای برادر بی نهایت درگهیست ٭ ما مر انچه میرسی بر وی
مایست ٭ و بیرون اوردن کمالات باقی موجودات از قوه بفعل نیز از جمله
کمالات نفس انسانیست پس هر کس در هر کار که هست کمالات نفس خود را
ظاهر میسازد و حدیث شریف حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه دلیل
کافی برین مطلب است که علم جر روح از قوه بفعل است و از امام العالم و سر
الانبیا و مجمع العلوم و قاید الاولیا علی ابن ابی طالب علیه السلام مرویست که لیس
العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی نجوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم
تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم مفاد این کلام سعادت فرجام این است
که نیست علم در اسمان تا بسوی شما فرود اید و نه در نهایتهای زمین است تا
از برای شما بیرون آید بلکه علم مجبول و مرکوز است در دلهای شما پس شما باداب
روحانیان متادب شوید تا از دلهای شما بر شما ظاهر شود و مراد از تادب
باداب روحانیین مغلوب ساختن لوازم جسمانیست والله اعلم اکنون
چون کیفیت ادراک معلوم شد بدانکه اجل مطالب جمیع طوایف مسئله توحید است
و جمعی که بعشق اخراج ما بالقوه ایشان میکنند بدون توحید حالی قرار نمیگیرند و توحید
حالی انست که توحید حال موحد شود و نشانه ان توحید انست که موحد را
از موحد باز نمیگیرند چنانچه امام الموحدین را در نماز باز کرفتند که بدن مبارکش

شکافته



شکافته شد و پیکانیکه در جنگ احد در بدنش نشسته بود بر اوردند و اصلا شعور بان نداشت
اما جمعی که بعقل در کارند بطریق استدلال عقلی قناعت کرده اند و از ان میان محققان
ایشان ذوقیات عقلی و وجدانیات را اصلی عظیم میدانند درین باب که بفطرت
اقربست و اگرچه باستدلال عقلی و براهین منطقی نتوانند که ان ذوقیات را
بیان کنند چه ورای علمی که از استدلال حاصل میشود علمی دیگر هست که از وجد
انیات حصول میابد که عند الادراک جمیع مشاعر صاحب ان علم قرار و تصدیق
بان علم دارند و نفس سان اطمینان می یابد چنانچه رئیس الحکما شیخ ابو علی سینا رحمه
از سلطان الطریقه شیخ ابو سعید ابن ابی الخیر قدس سره پرسید بم عرفت الرب
جواب فرمود بواردات ترد علی القلب و اللسان عاجز عن بیانه شیخ ابو علی
این جواب را مسلم داشت و ساکت شد چه صاحب ذوقیات و وجدانیات
بود و در کتب قوم ازین ادله ذوقی مذکور هست و این عدیم الاستطاعه چند
کلمه از انچه بطریق طوطی فرا گرفته بجهة اثبات نسبت در معرض اظهار در می اورد
و بالله التوفیق بدان ستر الله لک وجه التقلید و کشف لک جمال التحقیق
که منشا تعلق شعور بشی وجود است و انکار مسبوق بشعور است و شعور بشعور
ضروری نیست و عقل [illegible] سلیم را همین قدر کافیست والله اعلم در منشاء وجود بجو
از انجا حرکت مانی هست پس هستی واجب تعالی ثابتست کثرت
منتظمه هست پس واحد حقیقی هست صدق امکان صدق حدوث ذاتی است
عقل سلیم بعد از درک معنی امکان البته فرض وجود ممکن میتواند کرد پس او را
بدلیل بر وجود واجب حاجت نیست طالب دلیل بر وجود واجب [illegible] است

برغفلت از وجود خود و این غفلت ناشی است از غیر حقیقی بودن موجودیت غافل
که مثبت وجود موجود حقیقی است جستن شی عین دریافت اوست وجویا را
چیزی دیگر در کار است و پندارد که جویای دریافت است علم الانسان ما لم یعلم
تعلیم ازلیست کافران از سنگ و چوب خدا را میجویند کاش از طلب
خود بجستندی یا یافتندی که یافته را گم میکنند و می پندارند که گم شده را میخواهند
که بیابند مفهوم طلب بعد از ادراک دلیلی است روشن بر تحقق مطلب
نزد تحقق طلب شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره در جواب سوخته که از درد
نایافت سوال کرده بود فرمود که نه با دوستان خود دست همنشین کرده که یاد
او میکنی و نام او میبری دیگر بر صاحب هوش پوشیده نیست که هر کاه یاد کسی
یا چیزی میکند البته توجهی خاص از دل خود بسوی ان می باید نمیدانم که هر کاه
یاد حق تعالی میکند بهر عنوانی که باشد آیا از دل خود هیچ توجهی مطلق از جهات معرا
از کیفیات می یابد یا نه و اکابر فرموده اند که تا خدا یاد بنده نکند بنده یاد خدا
نمیکند و لذکر الله اکبر نیز دلیل در لباس موعظه والله یهدی من یشاء مقرر
عقلاست که نفس الامر اعم است از ذهن و خارج پس معقولات ذهنیه
نفس الامری باشد و از جمله امور نفس الامریه اینست که هر چه موجود است
در هر ظرف که باشد البته بوجود موجود است الا وجود که بنفس ذات خود
موجود است و شکی نیست در اینکه هر چه بخود موجود باشد تحقق او اقوی است
از آنچه بدیگری موجود باشد بلکه تحقق از آن است که بخود موجود است چه آنکه
بغیر موجود است نظر بذات خود تحقق ندارد وجود اگرچه نزد اهل عقل امریست





اعتباری منتزع عقلی و حقایق اشیا امور متحققه ثابته اند اما اعتبار نسبت که معنی آن
عام محیط بر جمیع حقایق موجوده اما نزد اهل توحید و تحقیق این امر عام را حقیقتی است
که آن ذات واجب تعالی است و اول مظاهر کلیه آن ذات مقدس
همین که وجود منبسط است که بنفس الرحمن از آن تعبیر میکنند و چون آن ذات مطلق
که حقیقت وجود است واحد حقیقی است پس از جهت وحدت از او صادر
نشود الا شی واحد نزد اهل شرع حقیقت محمدیست و نزد حکما عقل کل
و نزد صوفیه وجود عام فایض بر ماهیات ممکنه و چون آن ذات حقیقت این
وجود عام است پس برای تفهیم المعنی اطلاق اسم وجود مطلق بر آن ذات
میکنند و مراد بمطلق اینجا همانست که باصطلاح علما و حکما از لابشرط میگویند
یعنی نه باطلاق فرا گرفته باشند و نه بتقیید و انبساط این وجود عام از آن ذات
حقیقی بر حقایق ممکنه را مثال انبساط نور شمس است بر جرم قمر پس بوجود حق موجود
باشند چنانچه قمر بنور شمس روشن است و هیچ محذور نه و این عموم و خصوص که
در مراتب وجود است همه مراتب ظهور وجود حقیقی است که قیوم موجودات
است و وجود عام ظل وجود حقیقی است و ممکنات محل ظهور آن ظل
الم تر الی ربک کیف مد الظل نقش چون بدانستی که ظل کیستی : فارغی گر مردی و
گر زیستی : وصلی الله علی محمد و آله اجمعین نیز اول در اظهار شمه از مطابقه نسخه
انسانی با نسخه وجود قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم کلمهٔ
واو دلالت بر جمعیت میکند مشعر بر آنکه هر چه در آفاق باشد همان در انفس باشد
اما هر جا تعینی که قابلیت محل مخصص آن نشود چه شی واحد چون در ظرف وجود ظهور یابد

موجود خواهد بود و چون در اینه علم چهره نماید معلوم اکنون بدان نورالله قلبک بنور التصدیق
که اکبر و اجل ایات در عالم شهادت که عالم آثار و افعال الهی است افاضه وجود
است بر اعیان موجودات زیرا که این افاضه امریست بی کیفیت و عقل از ادراک
ان عاجز چه کیفیت و وضع و امثال اینها از جمله اعراض ممکنه اند پس اگر ما با فعل خدا
که ایجاد است کیفی یا وضعی باشد ان کیف و وضع محتاج بایجادی خواهد بود
و این ایجاد نیز اگر متکیف باشد تسلسل و محال پس البته منتهی میشود بفعل غیر متکیف
که افاضه جود است بر قوابل امکانی مطلقا که این افاضه را رحمت امتنانی و وجود
عام و نفس الرحمن میگویند و درین مرتبه افاضه جمیع ممکنات دفعة واحدة از کتم عدم
بیرون می ایند و باز در مرتبه ثانی که وجود خاص و رحمت رحیمی است باین وجود مشهور
موجود میشوند و این ممکنات موجوده اگرچه بحسب جزئیات غیر متناهی است اما
بحسب کلیات تمام هست و بیک اعتبار وجود منحصر در پنج مرتبه داشته اند و ازا
عوالم خمس و حضرات خمسه میگویند چنانچه قدوة قائلان بوحدة وجود شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره میفرماید شعر اقول و روح القدس ینفث فی نفس
فان وجود الحق فی عدد خمس ع و باعتبار دیگر چهل مرتبه قرار داده اند چنانچه
قدوة الاولیاء المحققین شیخ عبد الکریم گیلانی در رساله مراتب الوجود ذکر کرده
و باعتبار دیگر بیست و هشت مرتبه معین داشته اند چنانچه در جام جهان
نمای شیخ مغربیست و تفصیل در ان رساله در مرتبه ثانی نوشته و این شامل
همه است و چون مرتبه اول که تعین مطلق شامل جمیع تعینات است و وجود
عام مفاض از نفس الرحمن نام است پس باقی مراتب که تعینات ان تعین ۸۷

مطلق اند



مطلق اند حروف و کلمات و کلام الهی باشند چنانکه در قران مجید فرموده اند که قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی الایه و نیز حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام کلمه
خوانده اند که و کلمته القاها الی مریم و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که انا
کلام الله الناطق پس موجودات کلمات الله اند بمعنی اعم یعنی هرچه بان تکلم
کنند از حروف و کلام و کلمه اکنون نسخه این ایه افاقی که افاضه جود است چنانچه
اکابر اولیا بیان فرموده اند در النفس ظهور تکلم است از انسان و بیان این چنین
که همچنانکه اول ظهوری که از ذات مقدس حقتعالی میشود حب ذاتی است
مر تجلی اسمائی را که فاحببت ان اعرف و این حب را اراده اول نیز میگویند هم چنین
اول چیزیکه از روح انسانی نزد تکلم که نسخه ایجاد است ظاهر میشود اراده است
و چون وجود عام اثریست فایض از ذات مقدس که متعین میشود بصور حقایق
ممکنه نسخه ان در انسان دم اوست که اثر روحست که فایض میشود از روح
و متعین میشود بصور الفاظ و چون هر حقیقتی از حقایق ممکنه که فیض وجود بر وی تابد
اول در مرتبه تجرد که عالم عقول و ارواحست متعین میشود و باز در عالم مثال
صورت می یابد و بر طبق الصورت در عالم جسمانی موجود میشود همچنین معانی
و مضامین که در روح انسان مندرجست اول در ذهن متعین و بمنزله حقایق
ممکنه است که در عالم الهی مندرجست اول در ذهن متعین میشود و امتیاز
معنوی می یابد که نسخه عالم تجرد است و چون مضمونی معین و مسئله ممتاز
در عالم شد باز در عالم خیال که نسخه عالم مثالست صورت لفظی او متعین
میشود و بر طبق ان صورت که در خیال تعین یافته بعالم تلفظ که نسخه تجسم است

در می اید وهمچنانکه درامدن فرد ممکن باین وجود جسمانی باینطور است که ابتدا وجود عام
که نفس الرحمن است بمراتب هست وهشت کانه کلیه وجودی متعین ومتقرر
شده ثانی الحال بجهة وجود خاص هر فردی بران مراتب کلا او بعضا بحسب
استعداد انفرد گذر کرده بعالم ترکیب امده ان ممکن را بوجود می اورد همچنین
نفس انسانی بمخارج هست وهشت کانه حروف که نسخه ان هست وهشت
مرتبه وجودی عالم است ابتدا متعین شده در نفس متقرر گشته ثانی الحال
بران مراتب کلا او بعضا بحسب استعداد ان معنی گذشته ان فرد معنی را
که نسخه فرد ممکن است بعالم ترکیب لفظی در می اورد همچنانچه اثار بر وجود فرد
ممکنات مترتب است کذلک بر کلمات والفاظ انسانی اثار مترتب
وحسن وقبح وثبات وزوال ودوام وانعدام وجمع نسبت واضافات بران
قیاس وهمچنانچه موجودات عالم ترکیب سیری ودوری میکنند وباز باصل
خود راجع میشوند الفاظ نیز باز از راه دست بخط وباصره وحس مشترک دور
کرده بروح باز میرسند یا از راه سامعه وهمین قدر کافیست اشاره اگرا
که فهم صافیست وچون این مطابقه را کسی دریافت اینجا در ادر می یابد
بقدر وسع وچیزی امر کن میرد والله یرزق من یشاء وچون گفته شد که مخارج حروف
نسخه مراتب هست وهشتگانه وجود است تلویحی بر مطابقه ان ضرورست
وبالله التوفیق بدان رزقک الله تعالی وایانا العلم النافع که حق سبحانه تعالی
در تجلی خود بخود تعین الیست مطلق که جمیع تعینات واعتبارات ونسب
واضافات وصفی واسمی وفعلی دران مندرج ومستهلک است که اکابر

ازن



ازین تعین تعبیر بهویة غیبیه واحدیه جمع وامثال ان میکنند ونزد محققان نقطه اشاره باین
مرتبه است ونسخه این تعین در نفس انسانی منشار امتداد دمیست از مرکز قلب
واز نسخه این مرتبه در عالم جسم بمرکز ودر عالم روح بمقام محمدی که مقام شفاعت ومقام
محمود است ودر عالم عقل بظهور ذاتی ودر عالم شکلی که خط نسخه انست بنقطه ودر عالم
ترکیب بجزء لا یتجزی خبر میدهند والله اعلم واین تجلی وتعین را نسبت با سایر
تعینات نسبت حقیقت نوعیه است با افراد وفرد اول این تعین عندا
لظهور وجود عامست که نسخه ان امتداد نفس است ودر عالم حروف الف نسبت
پس نسبت وجود عام بمرتبه هویت غیبیه نسبت الف باشد با نقطه والف
اشاره باشد بوجود عام وحقیقتش امتداد نفس ونسبت الف که امتداد نفس است
بان نقطه قلبی که مبدا این امتداد است نسبت وجود عام باشد بهویت غیبیه
این وجود عام تعین است مقید باطلاق لهذا قبول هیچ تعین در نفس مرتبه خود
نمیکند همچنین الف را تعین است در حد ذات خود که قبول هیچ تعین حرکتی
ونقطوی نمیکند وازینجاست که متحرک را همزه نامست نه الف وهمچنانچه
جمیع تعینات باین تعین اول که وجود منبسط است قابلیت وهمه تعین این
تعین اند جمیع حروف با الف قابلیت هم از انجهة که جمیع حروف تعینات
شکلی شکل الفند وهم از انجهة که الف مرکز جمیع حروفست چنانچه در بعضی عند
التلفظ ظاهر است مثل با تا ثا ودر بعضی حروف مرکز مرکز است مثل الف
که لام مرکز اوست والف مرکز لام وجیم وغین وسین یا مرکز ایشانست
والف مرکز یا وهمچنانچه اشیا بوجود تعلق میگیرند اما وجود با هیچ چیز قبول تعلق

ندارد و همچنین حروف بالف متصل میشوند اما الف بهیچ حرف متصل نمیشود و دیگر
مناسبات بسیار است و اگر کسی خواهد که فی الجمله از حقیقة الف اگاهی یابد در رساله
سواطع شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره مطالع نماید که شمه انجا ذکر کرده و از
حضرت امام الموحدین ساقی کوثر مرویست که الالف یشابهها الا الذات الاحدیة
و اینجا اشارتیست و افر البشاره که حقیقت الف وجود عام است و همچنانچه بوجود
بوجود عام اشاره بذات مطلق میشود باستمداد نفس اشاره بوجود روح در بدن
میشود انکس است اهل بشارت که اشارت داند دیگر همچنانچه ظهور تعین
اول درین وجود جسمانی در انسانست و در حدیث شریف اول ما خلق الله روحی
اشاره بدان کذلک ظهور الف در عالم اسمای حروف بلام است و ازینجا نام
الف را در حرف بلام الف مقرر نموده اند و این چند وجه دارد اول انکه لام را با انسان
مشابهتی است لزحاص ازینجهت که انسان جامعیت و لام جامع است اما جامعیت
انسان مشهور است و احتیاج بذکران نیست و اما جامعیت لام اینست که در وجود او
دو حرکت است که از انبساط ان جمیع اثار و افعال تحقق می یابد اول حرکت
مستدیر دوم حرکت مستطیل که شکل اسم الله جامع الست زیرا که الف که حرکت
مستطیل است با و که حرکت مستدیر است در اول و اخر اسم الله هست و لام
که جامع هر دو حرکت است در وسط ان چه مرتبه متوسط است کنتم امتا وسطا
اما حرکت مستدیر حقیقتش الست که هر گاه که نقطه ذاتیه تلمع کند در عالم ظهور البتة
بر دوران دایره از لوازم التام می یابد بنوعی که اگر ان تلمع پیوسته شود دایره
بر دایره افزاید شکل کره مرتسم شود که ان نقطه مرکزش باشد و دایره اول محیطش و فیه





مافیه و این دایره مرتبه اجمالیست و صورت تعین اول و مضمت است که چون انرا
بواسطه ایجاد و اظهار نقاط مندرجه ان که تعینات و حقایق اشیا و اعیان ثابته
افتتاح بخشند نقطه از ان دایره بجانب مرکز ان مایل خواهد شد چه این غیر صورت
ممکن نیست لهذا نور نفس کلی بر مرکز عالم می تابد فهم من فهم و چون نقطه از محیط دایره
در وسط ان دایره افتد شکل نون است و سر سوره نون که قسم بدان در کلام
مجید واقعست فی الجمله از اینجا بر خبیر منکشف میشود اکنون اینجا ان حرکت مستطیل را
که عبارتست از سیر نقطه محیط بمرکز یا از مرکز بمحیط هر گاه که جمع کنیم با ان حرکت مستدیر
که افتتاح یافته و حرکت مستطیل از ان محقق شده شکل لام از ان حاصل میشود
پس لام جامع حرکتین باشد و مناسب مرتبه جامعه انسانی پس لام بظهور الف
در وی احق باشد از باقی حروف وجه دیگر انکه نسبت مرکزیت لام را با الف همچو است
که هر یک مرکز دیگری شده اند که خبر از مرتبه الانسان سری و انا سره میدهند والله
اعلم وجه دیگر انکه میان الف و لام موافقت معنویست زیرا که عدد الف را با عدد
لام تو افقست بدین دستور الف لام فی جمعا لام الف میم جمعا همچنین
۱۱۱ ۷۱ ۹۰ ۲۶۲ ۷۱ ۱۱۱ ۹۰ ۲۶۲
حقیقت انسانی را با وجود عام تطابق است بحسب شمول و ظهور والله اعلم
بحقایق الامور پس الف در عالم تلفظ نسخه تعین اول باشد و چون این تعین
باعتبار انبساط ملحوظ شود شکل با است که مرتبه نبوتست و نقطه ولایت
که همان نقطه نسبت مبداست در تحت دارد لهذا ولی تابع نبی است
و چون حرف با صورت تعین اولست پس مرتبه دوم باشد از ظهور و
عددش دو باشد و چون اینمرتبه را با سابق ملاحظه نسبت رود زیرا که نبوت اخبار است

پس علم انجا بظهور میرسد که نسبت میان عالم و معلوم ست پس خبر تحقق می یابد
نیتین و نسبت حرف جیم که شکل مثلث دارد و عدد سه حصول می یابد کذلک هر
اعتباری و تعینی حرفی محصل میشود تا بیست و هشت حرف از الف تمام میگردد
پس همچنانکه ان تجلی ذاتی حقیقت تعین اولست و تعین اول تعین تعینات مراتب
کلیه بیست و هشتگانه و جزئیات عالم از نسب و امتزاج این مراتب تحقق می یابد
همچنین ان نقطه که مبدا امتداد نفس است حقیقت نفس است و نفس حقیقة
حروف بیست و هشتگانه و امتزاج و نسب حروف و کلمات تحقق می یابند
پس نسبت نفس انسانی بوجود عام بطریق تطابق نسختین تمام باشد و از جمله وجوه
تطابق دم بوجود اینست که همچنانچه وجود عام بهویت ذاتیه که احدیت جمعیت
و مرکزیت لازم او ظهور و سریان دارد دم نیز بحرف ها که مبدا لفظ هویت است
و مرکز مراتب نه گانه عددی و جامع حضرات کلیه خمسه جریان دارد و صورت ها
همان صورت دایره نوریه است که از تلمع نقطه هویت غیبیه التیام می یابد
لهذا در زبان عرب که اتم لغات است ضمیر غایب البته مصدر بحرف ها است
و لفظ ها کلمه تنبیه است وفیه غنیة لمن تفطن و هر گاه که دایره ها که عدد شش
بنسبت بظهور لفظی معتبر شود یعنی الف که تعین اولست باها و ماخوذ گردد شش
میشود که عدد حرف واو است و از حروف دوایر والنفس ظاهر و اشاره
بوجود انسان کامل از چند وجه یکی انکه اول و اخر مساوی بهای ملفوظیت
که هویت غیبیه است با تعین الفی که اشاره است بحقیقت انسانیت
نحن السابقون الاحقون باز محیط تعین الفی است بحسب لفظ همچنانچه انسان







محیط وجود عام است و در وجود او هیچ چیز نیست الا همان هویت و تعین آن
و باز مخارج جمیع حروف بحسب کلیت پنجگانه مطابق حضرات خمسه وجودیه
اول باطن قلب که نسخه مرتبه غیب است و مقابل ان مرتبه شفتین است
که نسخه مرتبه شهادتست و سه مرتبه متوسطه صدر است و حلق و حنک که نسخه
عالم سه کان است که بیک طریق عالم جبروت و عالم تجرده و عالم مثال
باشد و همچنانچه موجودات البته بر بعضی ازین مراتب کلیه خمسه گذر دارند
تا بوجود ایند حروف نیز البته بر بعضی ازین مخارج کلیه خمسه گذر دارند همچنانکه انسان
کامل بر جمیع مراتب میگذرد و حرف واو بر جمیع این مخارج میگذرد چنانچه عند التکلم
بر فطن ظاهر است والله اعلم بالسرایر و از جمله تطابق که نفس انسانی را با وجود
عام که نفس الرحمن است و احدیت اینست که همچنانکه بعضی افراد موجودات
مثل عقل کل و نفس کل و دیگر مراتب کلیه احاطه کلی دارند کذلک بعضی
الفاظ که از جمله تعینات نفس انسانی اند احاطه کلی دارند مثل لفظ موجود و لفظ
شیء و لفظ کل و امثال ان و هیچ چیز در وجود نیست مگر که ان با جمیع احکام
و اثارش در نفس انسانی ظهور دارد و انسان بدان تلفظ میکند پس نفس
انسانی که یکی از صور نفس اوست و بحرکت که ظهور است از نفس ممتاز است
در تلفظ چه فا در نفس متحرکست و در نفس ساکن حاوی جمیع وجود است و این
یک وجه است از جمله وجوه تطابق نسخه انسانی با نسخه وجود و چون غرض توضیح
بود بهمین قدر اکتفا نمود والحمد الفیاض الوجود نیز ثانی در اشعار بتولد ثانی که
حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بدان اشاره فرموده بیت

ان ره که من امدم کدامست ایدل ؛ تا بازرکه کارخاست ایدل ؛ بدان
رزقنا الله تعالی الانتباه عن نوم الغفلة که عرفا تمثیلی اورده اند که شخصی در خواب بود
واورا برکرفته ازراه نقب بمنزلی آوردند که دران منزل انچه نهایت امکان بود
ازاراستکی ونعمت مهیا بود وهیچکونه ارایش ونعمتی نبود که انجا حاضر نبود
واین منزل هیچ راهی غیراز ان نقب نداشت پس فرش النشخص بربالای ان
نقب کستردند والنشخص ابر بالای همان نقب نهادند وکذاشتند واز بیرون
اواز دادند تا بیدار شد در هرسو نکاه کرد ارایش ونعمتها را دید ملاحظه کرد که بر تمام
اطراف انخانه بخط جلی نوشته که ازین منزل بیرون می باید رفت پس حیران شد ا
اکنون اکر النشخص عاقل است تامل میکند که این منزل چه جائیست واکسیت
ومرا انجا که اورده واز کدام راه آورده وچرا اورده وراه بیرون شد از کدام جانب
خواهد بود باین فکر افتاده اصلا متوجه ان ارایشها ونعمتها نمیشود ودر پی تفحص راه
وخلاص خود می افتد واز همه اطراف وجوانب راه میجوید تا انکاه که از زیر
پای خود نقب می بیند پس بیرون می اید وراه بسر منزل خود که از انجا در خواب کش
اورده بودند می یابد پس بخاطر جمع باز میل بان منزل میکند وبتماشای
ارایش وتمتع از نعمتها محظوظ میشود واکر چنین نکرد وچون حیوانات بمجرد پیدا
شدن بنعمتها مشغول شد تا امتلا کرد دیکر اورا فکر راه بیرون شدن وخبر
منزل خود یافتن میسر نمیشود تا طبیعتش قوت دارد بان تمتعات مشغولست
تا وقتی که همانجا در میکذرد وسرکردان میماند ودر عذاب می افتد اکنون
این منزل عبارت از نشاء دنیوسیت وحقیقت انسانیت یعنی تعین اورا

میکویند



میکویند که در خواب کردند تا باین منزل اوردند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
زهی دولت اکر موت اختیاری باشد چون باین منزل امدند انهار اکه سبب
استعداد ذاتی سعادت ازلی نصیب امده است توفیق راه جستن می باشد
هرکس بمقتضای استعداد خود از روی عقل وعلم یا از راه عشق وحال بس
بفکر یافتن راه درآمدن باین منزل وبیرون رفتن ازین منزل می افتد اما انان
که اهل علم اند بطلب علوم اشتغال می نمایند تا چندانکه استعداد این راه یافتن
حاصل شود کنند پس بحسب قابلیت خود راه می یابند واکثر چنانست که باز
باز همان علم سد راه ایشان میشود وچندان مشغوف اصطلاحات وجمع مسایل
وبحث وطلب غلبه بر اقران وامتیاز ومیل جاه میشوند که مثل نعمت خوران
جاهل میکردند چه اینها نیز از جمله نعمتهای این منزلست پس بدین سبب وقت
رفتن بیشتر از جاهلان عذاب خواهند کشید چنانچه در حدیث وارد است که
ان اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لا ینفعه الله بعلمه اما انان
که اهل عشق وحالند دست بردامنی میزنند وبریاضت خلاصی میجویند تا هر یک
بانچه اقتضای قابلیت ایشانست میرسند واکثر انجا بعجت بکشف وکرامات
وامثال این نعم مشغوف میمانند واز معرفت محجوب ومحروم واما انکسانکه
درخدمت استاد بر سر این راه می ایند از هر دو طایفه یکی را بعلم الیقین ودیکر را
بعین الیقین راه می افتد وکاهست که صاحب بعین الیقین میرسد وصاحب علم الیقین
عین الیقین بحق الیقین وتوضیح اینمقال چنانست که نردبان این راه را
چهار پایه است اول علم الیقین دویم عین الیقین سیوم حق الیقین چهارم

حقیقه حق الیقین و این چهار پایه را پایه را باین چهار نام نیز میخوانند تصور توصف
تخلق تحقق و هر یک ازین پایهٔ چهارگانه جمعی را مقام است بحسب
استعداد ذاتی خود و ابتدای ایشان چنانست که در هر پایه از علم یا عین که سالک
بنیاد سیر کرد نظر بحال خود میکند که رخنه که از انجا باین منزل درامده کدام است
و براهنمونی استاد مشفق می بیند که ان رخنه نطفه است که از صلب پدر برحم
مادر رفته و علقه و مضغه شده و مرتبه جمادی طی کرده نباتی امده و بوساطت حرارت
و رطوبت نمو یافته و در ماه چهارم روح حیوانی که ابزار انسان بواسطه لطفیت
نفس بشری نیز خواهند براو فایض شده و بعالم حیوان که اخر عوالم کمالات طبیعی است
درآمده که وان الدار الاخرة لهی الحیوان و بعد از اتمام از شکم مادر باین منزل
درامده و ترتیب بغذا یا یافته تا بمرتبه کمال احساس و اول ظهور نور عقل رسیده
و انسان شده پس درین حال که خود را دانسته که انسانست که از راه نطفه امده
و مراتب سه گانه طی کرده بعالم انسانی رسیده حواس و قوائی را که خدمه و لزمه
مراتب سه گانه است بقدر احتیاج و رخصت استاد که طبیب کامل است
کار میفرماید و عقل یا عشق را پیش کرفته بمشاورت او بموجب اشاره استاد متبع
راه میکند و اینهمه عبارتست از متابعت شرع چه حدود این حواس را بکار
فرمودن و مشاوره با عقل و سلوک راه خدا در شرع متعین شده بنوعیکه
فایده دهد و خلاف ان فایده نیدهد و مضرت میرساند چون صوم عیدین
که ثواب ندارد و عذاب مخالفت حکم دارد پس چون شروع در طلب
کرد نظر میکند که نطفه راهیست از عالم غذا باین منزل پس از نطفه بغذا میرود و نظر

بحال



بحال غذا کرده بطریق اجمال می یابد که از ترکیب عناصر تحصیل یافته باز از عناصر که راه
که راه میرسد او را بسوی هیولای عنصری که ماده این چهار عنصر است میرساند
و از انجا بعالم هبا و شکل کل میرسانند و از انجا سیرش بعالم طبیعت می افتد
که مرتبه اعلای عالم ملک است و در مرتبه ازین مراتب بواسطه شغلی و عملی
که استاد فرموده خود را مستحق در ان مرتبه بلکه عین ان مرتبه می یابد یا می بیند و عزت
و بطو درین سیرها و برازخ مراتب تعلق بقابلیت شاگرد و شفقت استاد
دارد و بعضی براه تفصیل میروند و بعضی بسبیل اجمال و بعضی بطریق توسط
و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور میل نفس کلی شناختند هم از راه ان میل بعالم
نفس که اخر عالم ملکوتست میروند و از انجا بعالم عقل میروند و عالم روح و برازخ
هر یک ازین عوالم سیر میکنند تا بمرتبه ظهور روح کلی میرسند و تا انجا عالم اثار و افعال
الهی است و چون سالکا ایند و عالم را طی نمود و در طلب حقیقت فعل
بعد از یافت حقیقت فعل او را بعالم اسمای الهی میرساند که اول عالم جبروتست
پس درین عالم حقایق ان دو عالم اثار و افعال را می بیند یعنی حقیقت جمیع مراتب
عناصر و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح را در عالم اسمای می بیند
که بعضی اسما بمنزله عناصرند نسبت بعضی و بعضی بمنزله افلاک و همچنین تا مرتبه
ارواح و حقیقت این سخن انست که هر نوعی را از انواع موجودات این
عالم ملک بواسطه فردی از عالم ملکوت اسمی از اسمای الهی ترتیب میکند
که رب النوع نزد اهل تحقیق اشاره بانست بلکه هر جزئی را اسمی جزئی مربیست
و نسبت ارباب بایکدیگر مثل نسبت مربوبانست بلکه این متفرع بران است

والله اعلم پس جمیع مراتب کلیه عالم اشمار سیر میکنند بطریق کلی و اجمال چه از انسان
احاطه جزئیات محالست و ان خاصه خالق جزئیات و کلیاتست و تحقق ماهیات
اشیا که اعیان ثابته اند و کیفیت ایجاد ایشان در حضرت علمیه درین عالم میشود
و مراد باعیان ثابته صور علمیه حق است یعنی صورت علم حق تعالی بهر یک
از شیون ذاتیه خود کلیا و جزئیا که عبارت از اعتبار ذاتست در علمیه حقیقت
موجودیست از موجودات عالم و اینکه صور علمیه حق را اعیان ثابته میخوانند
بدان وجه است که ایشان صور حقایق اشیا اند و مراد تعین حقیقت است
و ثابته بجهة انکه چون در عالم الهی اند پس ازلا و ابدا ثابت باشند و ازینجا شیخ
بزرگوار محی الدین ابن العربی قدس سره ضمیر **کل شیء هالک الا وجهه** را
بشیء راجع داشته یعنی وجه شیء که حقیقت اوست هالک نیست چه صورت
علمی حق است و ان متصف بهلاک نمیشود بلکه متصف بهلاک عوارض
ذاتی اند و سید اولیا شاه نعمة الله قدس سره در رساله مجمع الاحرار میفرماید
که امور عوارض حقایق از حیثیت حقایق ایمن از فنا و هلاک اند بلکه هلاک و ...
نسبتی است به نسبت فی یکدیگر و از الهان نسبت عارضه را هلاک میخوانند
و محلی که منسوب بود ان نسبت لیوی بزوال ان نسبت هالک والله
اعلم و چون سیر [illegible] اسما بنهایت رسید اسمای الهی امداد کرده سالک را
بعالم صفات میرساند این عالم اسما و صفات را اکثر عرفا عالم جبروت
گفته اند چنانچه عالم تجسم را ملک و تجرد را ملکوت و چون سیر عالم صفات
بحسب استعداد سالک منتهی شود از عالم نفس خود و سر منزل خود اگاه میشود





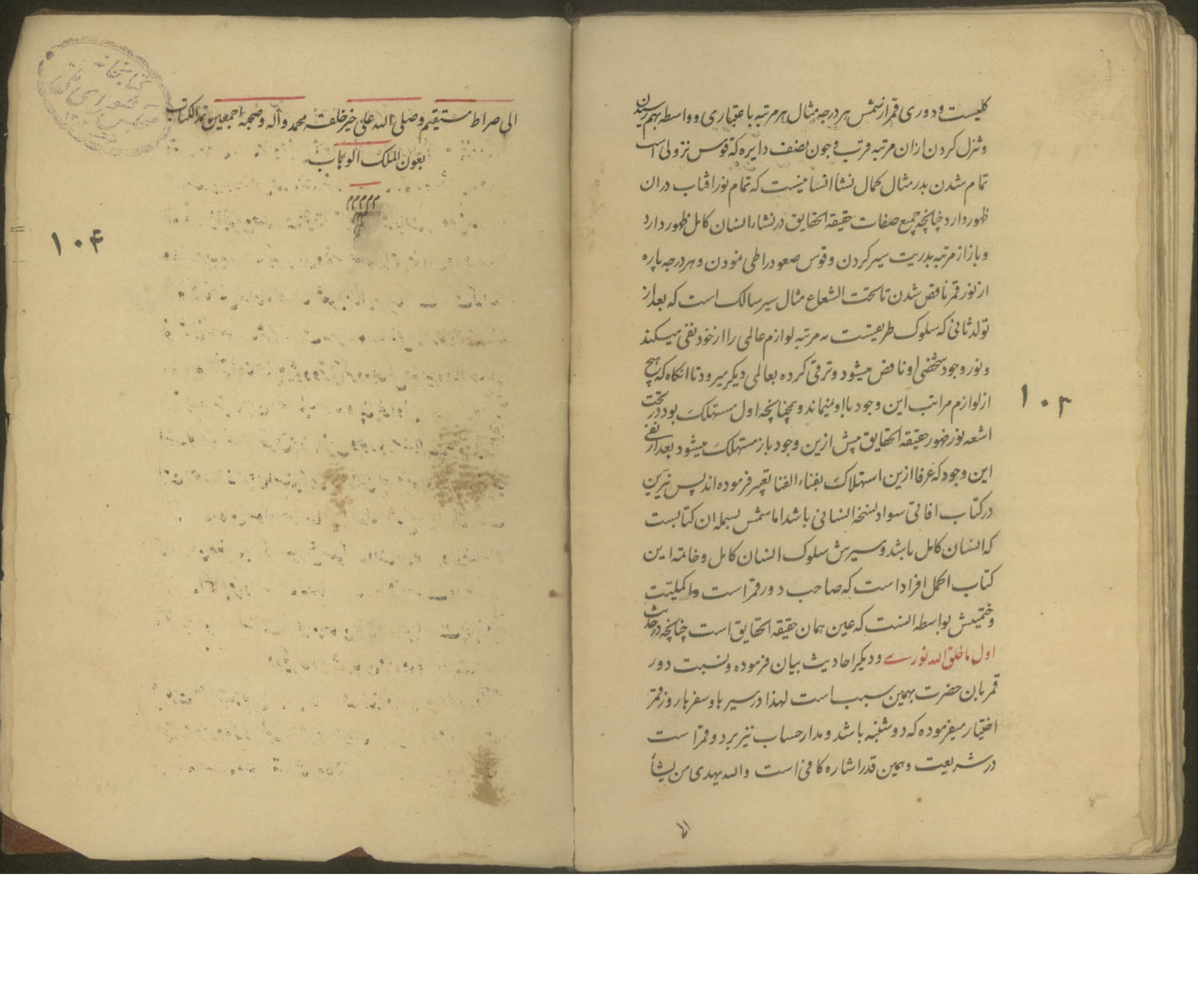
و او را معرفت نفس بعد ازین حاصل میشود و بسیار باشد که نفس ایشان نیز ازین
عالم باشد هر کس نهایتش سر منزل خود است که از انجا او را در خواب باین عالم
اورده اند و معرفت نفس او را انجا حاصل میشود و از معرفت نفس خود راه
بمعرفت رب خود میبرد و از انجا معرفت رب الارباب میرسد باینطور
که میداند که معرفت رب الارباب از نشا انسانی که اعلم جمیع نشاتست
محالست پس از دیگر نشاآت بطریق اولی پس چون بعد ازینهمه سیر در مقام
عجز از معرفت محقق میشود او را عارف میگویند و ازین راه که رفته باز می آید
باین منزل و از سر اگاهی ممتنع است بقدر حاجت و دیگرانرا نیز راه می نماید
و باید دانست که نفوس عالم لاهوتی و عالم جبروتی را مجرد عقل کافی نیست
بلکه روی از عقل می تابد و این طریقه اهل ریاضت است اما نفوس عالم ملکوتی
میتواند بود که بمجرد عقل طریق ذکر و فکر و تعلیم پیش گیرند و بمنزل رسند و نفوس
عالم ملکی را دا باین وادی ندارند این بود معنی تولد ثانی بطریق اجمال و نیز ...
بغیر از خدمت استاد کامل السیر نتوان رفت و اشتغال انچه ان بزرگوار
فرماید و عمل اینطریق بعد از متابعت شریعت یکی از سه چیز است ذکر و مراقبه
و مراقبه و رابطه و حکیم العرفا سنائی میفرماید که **مبیت** نیست از بهر اسمان ازل
نردبان پایه به ز علم و عمل مراد از علم این سیر است و عمل یکی از سه چیز
و اسمان ازل هر شخصی نهایت ترقی اوست و رسیدن بحد معرفت نفس
خود که مشتمل است بر معرفت جمیع مراتب موجودات و این نسبت جمیع
افراد انسان نیز حاصل است که وجود جمیع اینمراتب موقوف علیه وجود او

زیراکه جون نظر بهر یک ازین افراد موجوده انسانی کنیم میدانیم که تا او بهمین تشخص
که دارد موجود شود البته موقوفست بایجاد این افلاک وعناصر وموالید
که اگر یکی ازین انواع نباشد او را این وجود که نشا تحصیل معرفتست حاصل نمیشود
پس معرفت جمیع اینها جز معرفت نفس اوست زهی شرافت که نفس انسانی
راست بلی ازانجاست که خطاب بحضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة و
السلام آمد که واصطنعتک لنفسی در خطاب عام وارد است که یا بن آدم
خلقت ما خلقت لاجلک وخلقتک لاجلی وگفته اند که بیت تو قیمت ورای
دو جهانی • چکنم قدر خود نمیدانی • واز جمله حجابها که اکثر افراد انسانرا ازین
وادی باز میدارد یکی اینست که کشف وکراماترا لازم طریق معرفت میدانند
وحال آنکه بسیاری از عرفا باشند که روح ایشانرا خبر از کشف وکرامات نباشد
وبسیار صاحب کرامت باشد که روح او را خبر از معرفت نفس خود نباشد
زیراکه کشف وکرامات آثاریست مترتب بر اعمال وریاضات شاقه
لهذا کفار را نیز تحمل کنند روی مید هد واین اعمال دخلی بمعرفت ندارد بلی عرفا
این اعمال کردند وریاضات شاقه کشیده چنانچه در کتب مذکور است
دیگر آنکه گمان میکنند که ترک عیال وجمیع امور دنیوی از جمله واجبات است
درین راه واین غلط محض است بلکه اگر اینها بر وجه شرع باشد در حضرت
استاد سخنی قابلرا یاری دهنده است بلی دلبستگی بنوعیکه اینها را سد
راه خود سازد بد است والدنیا مزرعة الآخرة حدیث است واینکه
اکثر اهل اراده در ابتدا ترک کرده اند بواسطه آزادی خاطر است که کمالیت





تمام وپیشر اینست که علایق مانع طلب میشوند وغرض ازین اینست که کسی اگر قبل
از طلب گرفتار علایق شده باشد اگر قابل باشد وانتها دخوب بیاید اصلا احتیاج
بترک نیست الا ازو اید چه با وجود مشاغل دنیوی بهره کامل از معرفت نفس
میتوان یافت مالا یدرک کله لا یترک کله دست وپایی بزن زبان بسکنی
وحضرت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده که اگر سخن این
طایفه را بشنوی ودر نیابی سر بجنبان تا از سر جنبانان ایشان باشی وشیخ
جنید قدس سره فرموده که هر کس که بسخن این طایفه ایمان داشته باشد او را
ازین سلام برسانید پس بهر حالی نسبت جستن باین طایفه بقدر وسع تتبع
اقوال وافعال ایشان کردن نعمتی است عظیم حق جل وعلا ممکنا ترا ازین نعمت
حظی وافر نصیب کناد وچون سیر سالک فی الجمله درین نیرین معلوم شد
با تطابق بسنجیتن پس اولی نمود که تدسی شود بذکر تطابق نیرین با سیر سالک
وبالله التوفیق بدان وفقک الله تعالی بدرک المطالب که عقل ادراک ظهور
مراتب وجود جز بطریق دور که عبارتست از قوسین نزول وصعود نمیتواند
نمود وچون مکلف است بمعرفت پس حق جل وعلا نسخه سیر ودور نفس عارف
در آفاق ظاهر ساخته واین نسخه عبارتست از نیرین که شمس وقمر باشد وشمس
مثال حقیقة الحقایق است که فی الجمله حقیقه کلیه انسانی است وقمر مثال
طالب سالک ودایره فلک مثال دایره وجود ومحاق مثال استهلاک
نفس سالک در اشعه ظهور نور حقیقة الحقایق وخروج از تحت الشعاع
مثال از عدم بوجود علمی آمدن ومرتبه هلالی اول ظهور در عالم فعل که مرتبه روح





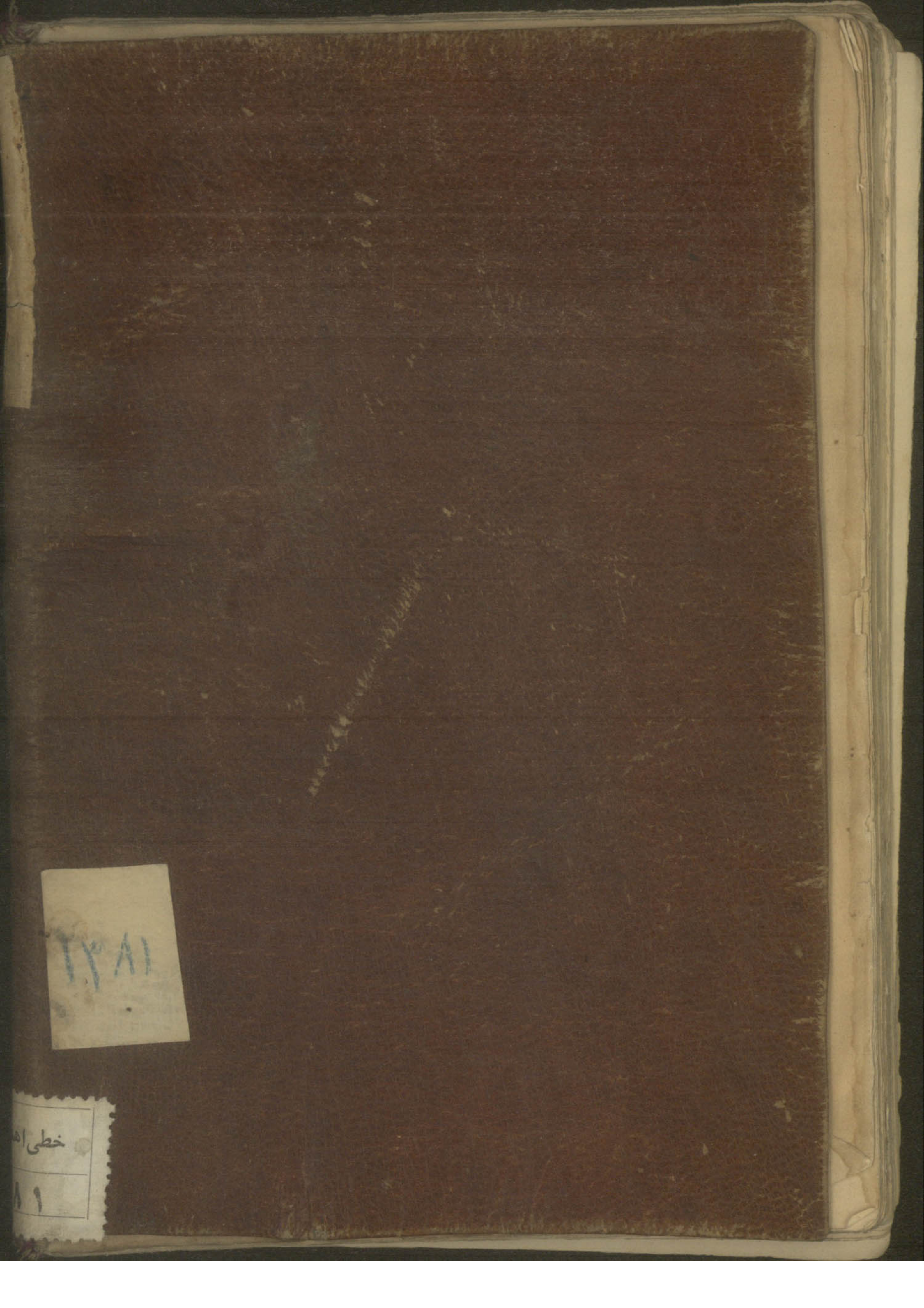
کلیست و دوری قمر از شمس هر درجه مثال هر مرتبه باعتباری و واسطه بهم رسیدن
و تنزل کردن ازان مرتبه فرتبه و جون بنصف دایره که قوس نزولی است
تمام شدن بدر مثال کمال نشا انسانیست که تمام نور افتاب دران
ظهور دارد چنانچه جمیع صفات حقیقة الحقایق در نشاء انسان کامل ظهور دارد
و باز از مرتبه بدریت سیر کردن و قوس صعود را طی نمودن و هر درجه پاره
از نور قمر ناقص شدن تا تحت الشعاع مثال سیر سالک است که بعد از
تولد ثانی که سلوک طریقت است مرتبه لوازم عالمی را از خود نفی میکند
و نور وجود شخصی او ناقص میشود و ترقی کرده بعالمی دیگر میرود تا انکه هیچ
از لوازم مراتب این وجود با او نمیماند و همچنانچه اول مستهلک بود در تحت
اشعه نور ظهور حقیقة الحقایق پیش ازین وجود باز مستهلک میشود بعد از نفی
این وجود که عرفا ازین استهلاک بفناء الفنا تعبیر فرموده اند پس نیرین
در کتاب افاقی سواد نسخه انسانی باشد اما شمس بسمله ان کتابست
که انسان کامل باشد و سیرش سلوک انسان کامل و خاتمه این
کتاب اکمل افراد است که صاحب دور قمر است و اکملیت
و ختمیتش بواسطه انست که عین همان حقیقة الحقایق است چنانچه در حدیث
اول ما خلق الله نوری و دیگر احادیث بیان فرموده و نسبت دور
قمر بان حضرت بهمین سبب است لهذا در سیرها و سفرها روز قمر
اختیار میفرموده که دوشنبه باشد و مدار حساب نیز بر دور قمر است
در شریعت و همین قدر اشاره کافی است والله یهدی من یشاء



الی صراط مستقیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین تمّ الکتاب
بعون الملک الوهاب

مممممم




۱۲۳۸۱
خطی اه
۸۱